

# ژاپن در چشم صحاف‌باشی

هاشم رجب‌زاده

دانشگاه مطالعات خارجی اوسا کا - ژاپن

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

۹۴

مسافران ایرانی که حدود یک سده پیش، در روزگاری نزدیک به ما، ژاپن را دیده و از خود سفرنامه‌ای به جا گذاشته‌اند، دو تن بیشتر نیستند: یکی مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه، که در سفر دور دنیا با اتابک امین‌السلطان، پس از عزل او از صدارت، همراه بوده و دیده‌ها و یافته‌های خود را در شرق دور و ژاپن در سفرنامه<sup>۱</sup> و دیگر کتابهایش آورده است. دیگری مسافر سوداگری به نام صحاف‌باشی است که چند سالی پیش از مهدیقلی هدایت، و چند بار، به ژاپن آمده و در شرح یکی از دیدارهای خود سفرنامه‌ای پرداخته که به نام «سفرنامه ابراهیم صحاف‌باشی تهرانی» به اهتمام محمد مشیری و از سوی شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در دیماه ۱۳۵۷ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است.

سفرنامه هدایت بهره و بارآمد دیده‌ها و شنیده‌ها و اندیشیده‌های دانشی مردی فرزانه و تجربه‌آموخته است که با مطالعه کتب و مقاله‌ها و مرور منابع عمده ژاپن‌شناسی که در آن روزگار در دست بوده و با تبادل نظر با دانایان و آگاهان به احوال ژاپن و تفکر و تأمل در مطالب و مباحث در چند دهه فاصله میان سفر خود و به چاپ سپردن یادداشت‌هایش، سفرنامه‌ای پرداخته است پیراسته و نغز و پرمحتوا که در واقع معرفی کوتاهی است از سرزمین و مردم و حکومت ژاپن و تاریخ و حیات اجتماعی و فرهنگی ژاپنیان.

اما سفرنامه صحاف‌باشی خواننده را با مردی گوهرفروش و اهل کسب همراه و آشنا می‌سازد که به سفارش صاحب‌کار خود و برای فروش جواهر روانه دریاها و دور شده و ناگزیر

میان مردمی راه برده است که رسم و راه زندگی آنها را یا نمی‌داند یا نمی‌پسندد، با زبانشان آشنا نیست، و بر رویهم از کار و حال خود دلخوشی ندارد.

پیش از آنکه به شرح این سفرنامه از ژاپن برسیم، جا دارد که این مسافر کاسب‌پیشه را بشناسیم و تاریخ و مسیر سفرش را بدانیم.

### روزشمار و مسیر سفر

زمان این سفر سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ هجری (۱۸۹۸ - ۱۸۹۷ میلادی) است. نویسنده سفرنامه چنانکه خود در آغاز کتابش آورده (ص. ۲۱) این سفر را در تاریخ دهم ذیحجه هزار و سیصد و چهارده (۱۳ مه ۱۸۹۷) از بندر انزلی به راه دریا و به سوی پتروفسکی آغاز کرده، از آنجا به مسکو رفته (ص. ۲۴)، و ازین شهر با قطار راه آهن روسیه راهی برلین شده و روز ۲۰ ذیحجه به این شهر رسیده است (ص. ۲۷). او از اینجا با قطار و کشتی راه لندن را در پیش گرفته و از بیست و دوم این ماه تا چهارم محرم ۱۳۱۵ در این شهر مانده است (ص. ۴۵-۳۵). از لندن هم با قطار و کشتی به پاریس رفته و روز نهم محرم باز به لندن برگشته (ص. ۴۹-۴۵)، و از اینجا روز نهم صفر به راه دریا روانه نیویورک شده است (ص. ۶۲). از شانزدهم این ماه تا سوم ربیع‌الاول را در امریکا و کانادا به دیدار و سفر گذرانده و سپس برای پیمودن اقیانوس آرام و به مقصد ژاپن به کشتی نشسته است (ص. ۸۱).

ورود صحاف‌باشی به بندر یوکوهوما در ژاپن دوشنبه شانزدهم ربیع‌الاول ۱۳۱۵ (۱۵ اوت ۱۸۹۷) است (ص. ۹۱) و عزیمتش از ژاپن به سوی هنگ‌کنگ روز ۵ جمادی‌الاول (۲ اکتبر). اقامت او در ژاپن بر رویهم ۴۸ روز بوده است. او پس از گذشتن از شانگهای به هنگ‌کنگ می‌رود و از اینجا روز ۲۱ اکتبر ۱۸۹۷ (۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۱۵) با کشتی روانه بمبئی می‌شود (ص. ۹۳). کشتی پس از پنج روز به سنگاپور می‌رسد، و پس از توفقی یکروزه در اینجا، با یک روز دریایمائی به پنانگ و از آنجا پنج‌روزه به کلمبو می‌آید (ص. ۹۵). از اینجا روانه بمبئی، و پس از سه روز ماندن در این بندر (ص. ۹۸) رهسپار کراچی می‌شود (ص. ۹۹). نویسنده سفرنامه تاریخ رسیدن خود به بمبئی و کراچی، و نیز شرح دنباله سفر را ننوشته، و کتاب خود را با ذکر تاریخ ختام آن، «پنجشنبه چهارم شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۵ هجری» که برابر است با ۲۷ ژانویه ۱۸۹۸ میلادی به پایان آورده است.

### صحاف‌باشی کیست

کسی که در دوره قاجار به صحاف‌باشی ملقب و شناخته شد یکی از محصلینی بود که در عهد ناصرالدین‌شاه برای تکمیل فن صحافی به اروپا فرستاده شده بود. مهدی بامداد<sup>۲</sup> در

شرح حال شاهزاده علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه می نویسد: «در سال ۱۲۷۲ ق. به اعتضادالسلطنه ملقب و در ۱۲۷۴ ق. به ریاست مدرسه دارالفنون و در ۱۲۷۵ به وزارت علوم (وزارت فرهنگ) منصوب گردید. در این سال این شاهزاده دانش پرور درصدد برآمد که یک عده از شاگردان تحصیل کرده دارالفنون را برای تکمیل علوم و فنون به اروپا بفرستد و چون در این تاریخ ناصرالدین شاه هم حسنعلیخان گروسی (امیرنظام) را به سفارت مخصوص به دربار فرانسه و انگلیس می فرستاد، وزیر علوم ۴۲ نفر از این محصلین را به ریاست عبدالرسول خان نواده حاج محمدحسین خان نظام الدوله صدر اصفهانی با حسنعلیخان گروسی روانه پاریس نمود.» آنها در همان سال روانه فرنگ شدند. «محصلین روز ۶ رمضان (۱۲۷۵) از طهران به عزم تبریز حرکت کردند و در آنجا به هیئت سفارت ملحق شدند و جمعاً از طریق خوی و ارزروم و طرابوزان و دریای سیاه به اسلامبول و از آنجا از راه دریای مدیترانه و ماریسی به فرانسه رفتند و روز ۶ محرم ۱۲۷۶ مطابق ۶ اوت ۱۸۹۵ وارد پاریس شدند. یک هفته بعد روز ۱۴ محرم حسنعلیخان در عمارت سن کلود به حضور ناپلئون سوم معرفی شد و مأموریت خود را درباره محصلین به اطلاع پادشاه فرانسه رسانید.»<sup>۳</sup> وزیر مختار بعد از ادای مراسم رسمی محصلین مزبور را به مدارس و کارخانه های معروف پاریس و شهرستانهای فرانسه فرستاد و امور زندگی و تحصیل ایشان را مرتب نمود.<sup>۴</sup>

یکی از این محصلین صحاف باشی بود که آقامحمد یا آقامحمدتقی نام داشت. حسین محبوبی اردکانی به نقل از مجله آموزش و پرورش (سال ۲۴، شماره ۱، ص. ۳۶ به بعد) می نویسد: «آقامحمد صحاف باشی - وی دو سفر به اروپا رفت و در صنعت خود سرآمد گشت. پاکت سازی در ایران یادگار اوست.»<sup>۵</sup>

حسنعلیخان امیرنظام، وزیر مختار، در یکی از گزارشهای خود درباره او نوشته است: «عالی جاه آقامحمدتقی صنعت خود را در صحافی به درجه کمال رسانیده و از استاد خود اعتبارنامه و تصدیق گرفته کمترین نیز تدارک لازمه مراجعت او را از هر جهت فراهم آورده شرح مفصلی در باب امورات او خدمت نواب اشرف والا اعتضادالسلطنه وزیر علوم عرض کرده با واپوری که در همین هفته حرکت می کند از مارسیل عازم دربار همایون خواهد بود...»<sup>۶</sup>

این آقامحمدتقی که در فن صحافی مهارت به هم رساند و پس از بازگشتن به تهران و نمودن هنر خود از ناصرالدینشاه لقب صحاف باشی گرفت، در بدو ورود بیش از اندازه به اروپائی مآبی تظاهر می کرد، چنانکه درباره او نقل کرده اند که: «... موقعیکه این محصلین از فرنگ برگشته و برای معرفی به اعتضادالسلطنه مقابل حوض مدرسه دارالفنون صف کشیده بودند تصادفاً اعتضادالسلطنه (که ظاهراً از فرنگی بازی او شنیده و حسنعلیخان «در باب امورات او خدمت نواب اشرف والا عرض کرده بود») رو به صحاف باشی کرد و حوض را به او نشان داد و

گفت این را چه می‌گویند. صحاف‌باشی به زبان فرانسه فصیح و غلیظ گفت «باسن» (Bassin). اعتضادالسلطنه امر داد که چوب و فلکی حاضر کردند و به دستور او پاهای صحاف‌باشی را به چوب بستند. چون چند چوبی خورد، از زیر فلک گفت: «اوز، اوز». اعتضادالسلطنه گفت باز بزنید، و چنین کردند و طولی نکشید که صحاف‌باشی فریاد برآورد: «حوض، حوض» و حاء حطی و ضاد غلیظ عربی را کاملاً از مخارج خود به تلفظ درآورد... و بعدها مثل «آدم» حرف زد.<sup>۷</sup>

مهدیقلی هدایت هم می‌نویسد: «از جمله شاگردانی که در اوائل به فرنگ فرستاده شدند صحاف‌باشی بود که برای اظهار فضیلت کلمات فرانسه به کار می‌برد و فارسی را به لهجه فرانسه اداء می‌کرد. اعتضادالسلطنه وزیر علوم نوبتی چوبش زد که کلمات را درست اداء کند و امروز صحاف‌باشی بسیار شده است.»<sup>۸</sup>

پژوهنده گرامی آقای عبدالحسین نوائی میرزا ابراهیم صحاف‌باشی را ظاهراً نخستین واردکننده فونوگراف و کارخانه ورشوکاری دانسته<sup>۹</sup>، و افزوده‌اند: «ناشر سفرنامه، آقای محمد مشیری، در مقدمه خود بر کتاب سفرنامه در مورد اینکه یک صحاف‌باشی بوده یا دو صحاف‌باشی به تردید اظهار نظر کرده‌اند. مسلماً دو صحاف‌باشی بوده، یکی آقامحمدتقی که از حدود سال ۱۲۷۶ تا ۱۲۸۰ در پاریس صحافی را تکمیل کرده و علی‌الظاهر قبل از رفتن به اروپا نیز با صحافی آشنائی تمام داشته، و دیگر میرزا ابراهیم صحاف‌باشی که در اواخر سال ۱۳۱۴ عازم اروپا شده (یعنی سی و چهار سال پس از تاریخ بازگشت آقامحمدتقی به ایران) و به تصریح و تأکید خودش زبان فرانسه هم اصلاً نمی‌دانسته. من تصور می‌کنم این میرزا ابراهیم‌خان پسر آن محمدتقی باشد که به اعتبار شهرت و شغل و لقب پدر به «صحاف‌باشی» مشهور بوده و خود نیز این شهرت لقب‌گونه را پذیرفته بدون آن‌که از صحافی سررشته داشته باشد.»<sup>۱۰</sup>

روشنترین شرح درباره اینکه صحاف‌باشی نویسنده سفرنامه که بوده، یادداشتهای آقای فرخ غفاری است که ناشر سفرنامه آن را در مقدمه کتاب آورده است و در اینجا نقل می‌شود: «میرزا ابراهیم صحاف‌باشی، مرد متجدد و مبتکر و آزادیخواه، نخستین بهره‌دار سینما در ایران. او را نباید با محمدتقی که در سال ۱۲۷۵/۱۸۵۸ به فرنگستان فرستاده شد و فن صحافی آموخت و در مراجعت به ایران لقب صحاف‌باشی گرفت و به علت تظاهر به فرنگی‌مآبی به دستور اعتضادالسلطنه وزیر علوم چوب‌فلک شد (فرستادن محصل به فرنگستان، عباس اقبال، مجله یادگار، سال ۱۳۲۶، شماره ۸، ۴؛ خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت، تهران، ۱۳۴۴، ۵۲ و ۵۳؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، احمد مجدالاسلام کرمانی، اصفهان، ۱۳۴۷، یکم، ۸۲؛ تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد، تهران، ۱۳۵۰، پنجم، ۲۵۶) و شاید پدر ابراهیم بود (ریشه‌یابی یأس، محمد تهامی‌نژاد، قسمت دوم، ویژه سینما و تأثر، ۵، تهران، ۱۲) اشتباه کرد؛ و نیز ابراهیم را با اسمعیل پسر صحاف‌باشی (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه: به کوشش ایرج افشار، تهران،

۱۳۴۵، ۱۵۵۳) که انگلیسی می‌دانست و منجمله کتاب جنگ چین هنری ساویج لندر را به فارسی ترجمه کرده بود و ممکن است برادر میرزا ابراهیم باشد (شرح حال رجال ایران، حسین محبوبی اردکانی، مجله راهنمای کتاب، سال سیزدهم، شماره ۱۰، ۷۷۲ و ۷۷۳) یکی دانست. ابراهیم در دارالفنون انگلیسی خواند (ایضاً مقاله محبوبی اردکانی، ۷۷۳) و از حدود ۱۸۷۹/۱۲۹۶ به بعد با انجام سفرهای دور و دراز زمینی و دریائی به انواع تجارت پرداخت (مسافرت‌نامه میرزا ابراهیم صحاف‌باشی، ۲۶) و در ۱۸۹۷/۱۳۱۴ نیز سفری شش‌ماهه برای داد و ستد جواهر به دور دنیا رفت و سفرنامه‌ای خواندنی در این باره نوشت. در ذوالحجه / ماه مه همانسال در لندن دستگاه سینماتوگراف را دید و شرح او (مسافرت‌نامه، ۳۶) ظاهراً نخستین ذکری است که یک نفر ایرانی درباره این اختراع جدید کرده است. صحاف‌باشی ضمن مسافرت‌های خود اجناس ژاپنی برای فروش به تهران می‌آورد (سفرنامه تشریف به مکه معظمه، مهدیقلی هدایت، تهران، ۱۳۲۴، ۱۱۴، ۱۲۵) و به گفته پسرش جهانگیر قهرمانشاهی (ریشه‌یابی یأس، ۱۳) در محل فعلی چهارراه مهنا در تهران... مغازه‌ای برای فروش اشیاء تزئینی چینی و ژاپنی و اروپائی داشت. پسرش نیز او را واردکننده فونوگراف (گرامافن) و نیکل‌سازی به ایران می‌داند. باز به گفته جهانگیر قهرمانشاهی (ریشه‌یابی یأس، ۱۳) نخستین محل نمایشی فیلم را که صحاف‌باشی برقرار کرد پشت مغازه‌اش در حیاطی بود که مشتریانش از اعیان (منجمله اتابک و علاءالدوله) بودند... صحاف‌باشی مردی متجدد بود و لباده‌های دراز خاصی می‌پوشید و در آن‌زمان می‌خواست که شرکت تعاونی در ایران ایجاد کند... روحیه مترقی و آزادیخواهی، صحاف‌باشی را وارد جنبش سیاسی آغاز مشروطیت کرد و فعالیت‌های او از صفر ۱۳۲۳ / آوریل ۱۹۰۵ با پیشنهاد پوشیدن لباس عزا و نوشتن عریضه مخفیانه به مظفردالدین‌شاه در ذی‌قعدة همان سال / ژانویه ۱۹۰۶ و حبس شدن او (حوالی ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ / ژوئن ۱۹۰۶) و کمک او به خانواده آقاسیدجمال هنگام اختفای واعظ (شوال ۱۳۲۳ / دسامبر ۱۹۰۵) در کتاب ناظم‌الاسلام آمده است (تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ۵۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۹۳، ۵۲۲).

صحاف‌باشی پس از رنج‌های معنوی و مادی بسیار و دلسوختگی تمام از وضع سیاسی ایران اقدام به فروش اموال و اجناس خود کرد و وسایل کارخانه ورشوکاری و تماشاخانه و دستگاه سینماتوگراف و فیلمها و غیره را فروخت (متن اعلان فروش در مجله راهنمای کتاب، سال بیستم، شماره ۱۰ - ۸، ۶۹۲). پسرش جهانگیر قهرمانشاهی می‌گوید که از دلایل مخالفت حکومت با او این بود که «حمام بدون خزینه برای آرامنه و کلیمی‌ها در سر چهارراه مهناى فعلی ساخته بود و سینما آورده بود و آزادیخواه بود. پس از اینکه اموالش را مصادره کردند، او را به اصفهان و سپس به جندق و بیابانک تبعید کردند و بالاخره با زن و سه فرزندش به کربلا و هندوستان رفت (ریشه‌یابی یأس، ۱۴ و ۱۵)» (ص. ۱۷-۱۳).

به گمان نگارنده، چنانکه آقای فرخ غفاری نیز در آغاز یادداشت نقل شده یادآور شده‌اند، سه صحاف‌باشی بوده است، یکی همان میرزا محمدتقی اعزام شده به فرنگ، درس خوانده در فرانسه و چوب و فلک شده به حکم اعتضادالسلطنه به شرحی که گذشت. دیگری میرزا ابراهیم صحاف‌باشی نویسنده سفرنامه که فرانسه هیچ نمی‌دانسته و در سخن گفتن به انگلیسی نیز دشواری داشته است، چنانکه خود گوید: «یکشنبه بیستم ذیحجه ۱۳۱۴، برلین) ... عمل ندانستن زبان بسیار کار مشکلی است. برای مسافرت زبان انگلیسی و فرانسوی لازم است و آلا کار زار است. چون فرانسه نمی‌دانم زیاد تلخ می‌گذرد» (ص. ۳۴)؛ «یکشنبه پنجم محرم ۱۳۱۵، پاریس) ... خیلی سخت می‌گذرد ندانستن زبان فرانسه» (سفرنامه، ص. ۴۶)؛ «جمعه بیست و یکم صفر ۱۳۱۵، امریکا) همین نقشه را هم به من دادند زمانیکه بلیت راه آهن گرفتم لاکن کو سواد که بفهمد اگرچه چهار کلمه انگلیسی هم نمی‌دانستم خیلی سخت بود» (ص. ۷۱)؛ و «جمعه سیزدهم ربیع‌الاول، بر عرشه کشتی در دریای پاسیفیک) ... درست اهل زبان هم نیستم که با این مردم غیررسمی (به انگلیسی) حرف بزنم» (ص. ۸۴). شرح او از لندن هم نشان می‌دهد که به احوال این شهر آشنائی ندارد: «من هنوز درست بلدیت ندارم، در هر قدمی باید به پرسم» و «در این پنج‌روزه که شب و روز بیرون بودم هنوز جائی را بلد نشدم» (ص. ۳۶).

صحاف‌باشی سوم اسمعیل نام داشته که احتمالاً برادر میرزا ابراهیم نویسنده سفرنامه بوده است اگر وارد کردن فن سینما و دستگاه نشان دادن فیلم و گرامافن ابتکار میرزا ابراهیم بوده، دایر کردن حمام نمره در خیابان لاله‌زار و فروشگاه برای نمایش کالاهای ژاپنی و چینی در آنجا کار اسمعیل صحاف‌باشی بوده است. گواه این امر یادداشتهای سریرالسلطنه کبابی است در سفرنامه او، که دیده نشد که در معرفی صحاف‌باشی تاکنون به آن استناد شده باشد. در این سفرنامه در شرح شنبه پانزدهم جمادی‌الآخر ۱۳۱۴ می‌خوانیم: «امروز به مغازه صحاف‌باشی رفتم و در اواخر خیابان لاله‌زار است. خود صحاف‌باشی ساخته است. جدیدالبناست. امتعه هندوستان در آن مغازه موجود است فروشنده خود صحاف‌باشی است...»<sup>۱۱</sup>؛ «جمعه بیست و یکم (جمادی‌الآخر ۱۳۱۴): شب مغازه صحاف‌باشی رفتم»<sup>۱۲</sup>؛ «سه‌شنبه بیست و پنجم (جمادی‌الآخر ۱۳۱۴): امروز مؤسس ارمنی بابر ام سرکار صحاف‌باشی رضایت پیدا کرد که دو دست خانه او شش ماه ماهی پانزده تومان و دوازده ماه ماهی ده تومان اجاره کنیم. ما به مغازه صحاف‌باشی رفته و عمل چنانچه مقتضی مرام بود انجام یافت»<sup>۱۳</sup>؛ «چهارشنبه سیم (رجب ۱۳۱۴): ... امروز حمام صحاف‌باشی رفتم. نزدیک منزل (کنت دو منت فرت) نظم‌الملک وزیر سابق اداره نظمیة واقع و به طرز فرنگستان ساخته شده است. در خزینه‌ها مسدود و از دهن شیر آب گرفته می‌شود. بسیار ظریف و نظیف بوده خسرو پاریسی در ماهی شش تومان اجاره کرده است. تازگی دو تومان به او تخفیف داده شده است. مسلمان و غیرمسلمان در او می‌روند. محمد نامی از اهل نور تون تاب حمام و دلاک مسلمانها است. روزی دو هزار مواجب می‌گیرد.

و از آنجا به حمام دیگر رفته تطهیر نمودم»<sup>۱۴</sup>؛ «پنجشنبه دهم (شعبان ۱۳۱۴): امروز اول بهمن ماه جلالی است. صحاف‌باشی دیدن آمده است»<sup>۱۵</sup> و، در شرح مرگ پدرش، «یکشنبه هیجدهم جمادی‌الآخر (۱۳۱۵) ... پس از طلوع آفتاب با حضور افتخارالتجار و معین‌التجار و ... حاجی اسمعیل صحاف‌باشی وزارت انطباعات ... جنازه را در تخت مخصوصی گذاشته و به ابن بابویه برده و در بقعه مغفرت طراز حاج آقا آخوند عارف محلاتی به خاک سپردیم»<sup>۱۶</sup> گفتنی است که میرزا ابراهیم صحاف‌باشی تاریخ ۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۱۵ را روز عزیمتش از بمبئی ذکر کرده (ص. ۹۳)، و با وصف دوری مسیر و دیدار از چند بندر سر راه و اقامت در آنجا و معطلی یک هفته‌ای در قرنطینه کراچی (ص. ۹۹) نمی‌توانسته است خود را در این فاصله بیست و چهار روز، به تهران برساند.

با شرحی که آمد، احتمال قوی این است که اسمعیل و ابراهیم صحاف‌باشی برادر و هر دو فرزند صحاف‌باشی تحصیل‌کرده فرنگ باشند که این لقب را از پدر به ارث برده و به آن شهرت یافته‌اند. این فرض هم هنگامی درست در می‌آید که محمدتقی یا صراف‌باشی نخستین در زمان انتخاب و روانه شدن برای تحصیل به فرنگ (سال ۱۲۷۶ هـ) از سنین آغاز جوانی گذشته و متأهل بوده و فرزندانی داشته است که ۳۸ سالی پس از آن (سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵) که تاریخ سفر میرزا ابراهیم و نوشتن سفرنامه است به میانسالی رسیده و بار آمده و تجربه دیده بوده‌اند. ابراهیم صحاف‌باشی به نوشته خود در این تاریخ بیست سال بوده که سفر تجاری می‌کرده است: «مثل من آدمیکه بیست سال است به دریاها و خشکیها می‌روم و همه نوع مردمان دیده‌ام و همه قسم تجارب حاصل نموده‌ام» (ص. ۴۰)، و در این هنگام دوره جوانی را پشت سر گذاشته بود: «خیال کردم که سر پیری خاطرخواه پیدا کرده‌ایم» (ص. ۵۱).

میرزا ابراهیم صحاف‌باشی تا سال تحریر سفرنامه‌اش بارها به هند و ژاپن رفته بوده، و سفر اخیر او به دور دنیا که روزنامه آن در دست است شش سالی پیش از سفر مهدیقلی هدایت به همراهی میرزا علی‌اصغرخان اتابک، امین‌السلطان، انجام گرفته است. هدایت می‌نویسد: «روزی در توکیو اتابک گفت: از ایرانی کسی چنین مسافرتی نکرده است. گفتم چرا. گفت کی؟ گفتم: صحاف‌باشی مکرر به ژاپن آمده است چه از راه سیبر چه از راه هند. حس کردم که خوشش نیامد. حق هم داشت، چه مسافرتها یکسان نیست.»<sup>۱۷</sup> و «صحاف‌باشی هر نوبت که به ژاپن می‌رفت نمونه‌هایی از کارهای ژاپنی به تهران می‌آورد و در اکثر خانه‌ها چیزی از صنایع ژاپن موجود است.»<sup>۱۸</sup> صحاف‌باشی خود به سفرهای مکررش اشاره دارد: «دو سال قبل که این بنده از سنگائی (= شانگهای) عبور نمودم ابدأ استحکاماتی دیده نمی‌شد...» (ص. ۱۲)؛ و «پس از آنکه سه روز در بمبئی ماندیم چیزی ندیده و نشنیده و نفهمیدم: «همان جمعیت قدیم و همان اشخاصی که چند سال قبل دیده شده بود بجای خودشان به همان ایاب و ذهاب هستند باقی بودند.» (ص. ۹۸)

چنانکه مهدیقلی هدایت نیز گفته است و پیشتر یاد شد، میرزا ابراهیم بارها به هند و خاور دور و ژاپن رفته و هر بار نمونه‌هایی از ساخته‌های چین و هند و ژاپن با خود آورده که زینت‌بخش خانه اعیان تهران بوده است. اما این سفر صحاف‌باشی که روزنامه آن را نگاشته برای فروش جواهری بوده که به امانت نزد او سپرده بوده و در برابر سعی خود و رنج سفر با احتساب مسافت اجرت می‌گرفته است. از حال و روزش هم دلخوش نبوده است. در شرح گذران خود در پاریس در روز پنجشنبه نهم محرم ۱۳۱۵ می‌نویسد: «امشب به لندن مراجعت می‌کنم. باز لندن برای من به واسطه زبان دانستن بهتر است. این جا کاری صورت نگرفت عمل مسافرت این سفر همان حکایت است که خر خسته و صاحب خر ناراضی. من باید متصل مخارج کرده و زندگی کنم. جواهرهای امانتی هم به حدی گران است که ابدأ کسی نزدیک نمی‌آید. مردم می‌خندند و نمی‌گویند چند می‌خریم»؛ و «پول من بیچاره باید بهای نان و گوشت برود و در حقیقت هر فرسخی که طی می‌کنم یک عباسی اجرت من است که عاید می‌شود.» (ص. ۴۹). او بارها از سختی زندگی و سفر می‌نالید: «باری فرنگستان تعریفی ندارد به جز چراغها و خیابانهای خوب. خانهایش مثل قفس است بیهوا، و خوراکشان بد و گران... من اگر برای تحصیل پول نبود هرگز به فرنگ نمی‌آمدم که گوشت سگ بخورم و دو سه هزار تومان به گدائی خرج نمایم و مثل حمالان شهر هم گذران کنم.» (ص. ۴۸) و «... کسی مثل بنده احمق نیست که از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق برود برای تحصیلی که فقط امورش در سال بگذرد اگرچه بعضیها می‌گویند خوشابحالت...» (ص. ۷۶). از اینجا بر می‌آید که او را بازرگانی عمده یا متمکنی صاحب جواهر، شاید که شاه یا یکی از شاهزادگان قاجار، برای فروش جواهر روانه فرنگ کرده بود؛ و دور نیست که مسیر خاور دور را دز راه بازگشت به انتخاب خود در پیش گرفته بوده تا امریکا را هم ببیند و نیز مانند هر بار نمونه‌هایی از ساخته‌های ژاپن با خود بیاورد، چون جز درین دو جا در نقطه دیگر هیچ یا دو سه روزی بیشتر نمانده است.

میرزا ابراهیم فرنگ را دوست ندارد، جز خیابانها و مناظرش، هر چند که کار و فعالیت اصلیش در آنجا است. در یادداشت یکشنبه بیست و هفتم ذی‌الحجه ۱۳۱۴ در لندن می‌نویسد: «روزها دنبال کار می‌روم و شبها به نقاط مخصوص که تماشا هست می‌روم» (ص. ۴۰). در لندن به دیدن ناصرالملک هم رفته است (ص. ۴۲)، و شاید که در فعالیت بازرگانی خود از روابط و یاری ایرانیان متشخص مقیم و سفارتخانه‌های ایران در اروپا هم سود می‌جسته است. در شرح برخورد شبانه‌اش با یک مرد انگلیسی در لندن می‌افزاید که «باری، بعدها کارد اسمش را به سفارت دادم تحقیق نمایند که کیست. معلوم شد که شریک یکی از کمپانیهای متمول است.» (ص. ۵۲)



مسافر ما در ژاپن از فروش جواهر یاد نمی‌کند، اما پیدا است که اینجا هم داد و ستدی داشته و آشنایانی در دنیای کسب و پیشه ژاپن که به عادت بازمانده سوداگران و بنگاههای تجاری ژاپن، مشتریان خارجی را پذیرائی و نمک‌گیر می‌کرده‌اند؛ می‌نویسد: «به توسط یکی از دوستان ژاپنی که دعوت کرده بود رفتم به یک خانه‌ای که می‌خواست وضع حرکات و رفتار مردمان ژاپون را نشان بدهد»، و پس از آوردن شرحی از بزم و پذیرائی در اینجا، می‌افزاید: «گویا همان مجلس قریب ده تومان برای مهماندار تمام شد...» (ص. ۸۸ - ۸۷).

### در راه ژاپن

صحاف‌باشی از همان آغاز که در شرق اقیانوس آرام به عزم ژاپن در کشتی نشسته، مسحور عظمت آن شده و خیال خود را پرواز داده است. در روزنامه سه‌شنبه سوم ربیع‌الاولی ۱۳۱۵ (۲ اوت ۱۸۹۷) می‌نویسد: «دیشب یکساعت از شب گذشته وارد به کشتی شدیم. این کشتی از کشتیهای معروف و عالی است. نامش ملکه هندوستانست. برادر پادشاه ژاپون که جهت مبارکباد ملکه انگلیس رفته بود با این کشتی مراجعت به ژاپون می‌کند. مسافت از ویکتوریا که سوار شدیم الی یوکوهاما معادل یکهزار و چهارصد و پنجاه فرسخ است. می‌گویند چهارده روز طول دارد تا برسیم یوکوهاما و ابدأ خاک دیده نمی‌شود...» (ص. ۸۱) چند سطری دیگر باز به وصف کشتی می‌رسد: «سعدی می‌گوید بنام بدستی که انگور چید و حال آنکه هر حمالی انگور می‌تواند بچیند پس باید گفت بنام بدستی که کشتی بساخت.<sup>۱۹</sup> چنین چیزی که به اندازه قصبه‌ایست و با این راحتی مردم را از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رساند بدون هیچ زحمتی و معطلی بدین قلیل مدت.» (ص. ۸۳ - ۸۲). میرزا ابراهیم باز به انتقاد از خودی می‌رسد: «هیچ کتابی و یا تاریخی نداریم که بیاموزد یا عقل بیفزاید بجز زدن و کشتن و خوردن و... همه نوع دکانی در این کشتی از قبیل رخت‌شوئی، آهنگری، پینه‌دوزی، گله‌گوسفند و گاو و انبار آذوقه و غیره موجود است، و شبانه‌روزی یکصد و بیست فرسخ تقریباً مسافت طی می‌کند می‌گویند بیشتر هم می‌تواند طی بکند و براند اگر بخواهد. پس دیدن و فهمیدن و شناختن این نوع چیزها لذتش از می و معشوق بیشتر است... فقط افتخار در عملی است که فائده عموم در آن باشد» (ص. ۸۳). او در این کشتی کمتر دلخوشی دارد: قبل ازینکه با این همه مردم محشور شوم گمان می‌کردیم شاید تا یک درجه هم ماها داخل انسان خواهیم بود. در این سفر به کلی مأیوس شدم. فهمیدم فقط برای مردن خوب هستیم و بس. از دو شب قبل با یکی از معلمین (= افسران کشتی) دوستی و جوشش نمودم. بر حسب خواهش من مرا برد در محلی که چرخ و آتشخانه کشتی بود تماشا، و سه دیگ بخار داشت که هر یک دوازده کوره داشت. می‌گفت وزن هر یک با آتش‌خانه‌اش مقدار تود تن است... متجاوز از روزی یکصد تن ذغال می‌سوزانند. دو دستگاه بود برای دو چرخ...» (ص. ۸۴) ۲۰

تمرین آتش نشانی در کشتی هم صحاف‌باشی خالی از ذهن را به حیرت انداخته، و با دیدن آن نتیجه گرفته است که «این کار برای این است که (کارگران کشتی) از کار عاری نشوند» (ص ۸۲).<sup>۲۱</sup>

مبادله پیام کشتی با چراغ دریائی ساحل و کارائی وسایل مخابرات هم نمودار پیشرفت و تجدد ژاپن در ورود به این سرزمین است: «دوشنبه شانزدهم (ربیع‌الاول ۱۳۱۵) دیشب سه از شب گذشته اول چراغ دریا پیدا شد که قریب پنجاه فرسخ تا یوکوهاما باقی است. یک خمپاره از کشتی به هوا رفت و ترکید، مهتابهای الوان خارج شد، دو مهتاب یکی قرمز و یکی سفید در کشتی مقابل چراغ دریا آتش زدند. بعد از تحقیق معلوم شد این علامت برای آنستکه مستحفظین چراغ فوراً تلگراف کنند به لندن که فلان کشتی سلامت رسید و از لندن بتمام دنیا به فاصله شش ساعت در روزنامه‌ها چاپ شده... اشخاصیکه مسافر در این کشتی دارند یا شرکاء کشتی و یا مردمانی که بار تجارتنی حمل نموده‌اند و غیره و غیره تماماً مخبر شده آسوده‌خاطر می‌شوند.» (ص. ۸۵).

اطلاع از خط زمان که در میانه اقیانوس آرام واقع است آموزش و تجربه دیگر صحاف‌باشی در این راه است: «جمعه سیزدهم (ربیع‌الاول ۱۳۱۵): امروز در سر میز غذا می‌خوردیم. شنیدم انگلیسیها می‌گویند امروز شنبه است صبح دوشنبه به یوکوهاما می‌رسیم. گفتم امروز جمعه است. گفتند چون دوشنبه نداشتیم در این هفته لهذا امروز شنبه است. چون من بی اطلاع بودم تعجب کردم. بعد معلوم شد در این دریا اگر به طرف مشرق می‌روند یک روز از میانه می‌رود و اگر به طرف مغرب می‌روند یک روز اضافه می‌شود. باصطلاح تفاوت دنیای جدید با دنیای عتیق یک شبانه‌روز راه است. مثلاً امروز در تمام دنیا شنبه است لیکن در امریکا جمعه است...» (ص. ۸۳).

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

### دیدنیهای ژاپن

صحاف‌باشی نام جاهائی را که در ژاپن دیده است به تفصیل نمی‌گوید و فقط از یوکوهاما (که بندر ورود و خروج و منزلگاه اصلی او بوده) (ص. ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹ و ۹۱) و «کوبی (= کوبه) که یکی از شهرهای ژاپونست (و در آنجا) اکسپوزیسیونی ساخته‌اند که اقسام ماهیها را نشان می‌دهد» (ص. ۸۹) یاد کرده است.

اقامت او در ژاپن میان ۱۵ اوت و ۲ اکتبر بوده، که چند هفته اخیر آن به فصل باران و توفان ژاپن برخورده است. موسم توفانی ژاپن هفته‌های پایان تابستان و آغاز پاییز است که بیشتر به ماه سپتامبر می‌افتد، و هرساله در این چند هفته حدود ۲۴ توفان بر جزایر ژاپن می‌گذرد. مسافر ما هم ازین توفانها تجربه کرده است: «سه چهار روز بود بارندگی بود و شب آخر باران شدید، و باد تندى الی صبح وزیدن گرفت به نوعی که در یوکوهاما بیشتر از مردم شب را نتوانستند بخوابند.

تمام خانه‌ها از شدت باد به حرکت آمده بود. عموم مردم در طبقات تحتانی شب را به سر برده صد درجه از زلزله شدیدتر بود. خرابی بسیاری به عمارات و خط‌آهن و تلگراف و غیره وارد آورده بود. خانه‌ای را که بنده منزل داشتم خیلی محکم بود معه‌ذا مثل گهواره متحرک بود.» (ص ۸۸)

### ژاپونیان؛ منش و رفتار آنها

این سفر صحاف‌باشی به خاور دور دو سالی است پس از تصرف بیشتر خاک کره بوسیله لشکریان ژاپنی و جنگ چین و ژاپن. این جنگ به تسلیم چین به خواستهای ژاپن و امضای پیمان «شیمونوسه کی (Shimonoseki)» انجامید که برای چین بسیار سخت بود، زیرا که این پیمان با شناختن استقلال کره به دعاوی قیمومت چین بر کره پایان داد، جزیره فرمز (تایوان) و شبه جزیره لیائوتونگ (Aotung) و بندر پورت آرتور (Port Arthur) را به ژاپن واگذار کرد، و چهار شهر دیگر چین را نیز به روی بازرگانی خارجی گشود، و قرار شد که چین غرامت سنگینی به مبلغ ۳۰۰ میلیون ین به ژاپن بپردازد. ثمره این پیروزیها برای ژاپنیان بسیار شیرین بود؛ اما یک هفته پس از امضای این پیمان، روسیه و فرانسه و آلمان دولت ژاپن را در فشار نهادند که بیشتر یافته‌هایش از پیروزی را از دست بگذارد، و ژاپن راهی جز تمکین ندید.<sup>۲۲</sup>

۱۰۴

عملیات نظامی و پیروزی ژاپن و امتیازهایی که این دولت از چین شکست خورده گرفت، سوای به هراس انداختن قدرتهای اروپائی، دلسوزی مردم جهان را نسبت به چینیان برانگیخت و ژاپن را بیدادگر و زورگو جلوه داد. سخن صحاف‌باشی هم نمونه‌ای از احساسات مردم زمانه اوست «بنده حالت چینی‌ها را درست مشاهده کردم. خیلی مظلوم شناختم و رقت دست داد. بخصوص از شنیدن احوالات حکومتی خود چینیها و ظلم لشکر ژاپنی پس از تسخیر جزیره فورموزا: لعنت الله علی القوم الظالمین» (ص. ۹۳). با اینهمه، او در جای دیگر ایراد را متوجه بیداد امرای چین می‌داند که نسخه بدل امیران و حاکمان دوره قاجارند: «اهالی چین مردمان خیلی مظلوم و کاسب و قانعی هستند، ابداً شرارت و رشادت ندارند و جسارت درین طایفه دیده نمی‌شود. اینها هیچ نیست بجز ظلم و تعدی امرا و وزراء که اسباب توسری خوردن طایفه می‌شوند. حالت رشوه و تعارف و حق و ناحق و تهمت و خصومت و خواهش دل در امور رؤسای چینی موجود است، از حیث ندادن مواجب و نرسانیدن حقوق عساکر و خوردن حقوق مردم و بزاز نویسی و کسر نمودن و دیر دادن و حاشا کردن در این رؤسا تمام موجود است و اسباب تنزل این طایفه کثیر ایشان شده‌اند. استنطاق و تحقیق و مروت منسوخست. اگرچه تعدی ژاپونیها در فارموزا به چینیها به نوعی شنیده شد که از هیچ سباعتی در این عصر بظهور نمی‌رسد لکن اینحرکات از سرباز و سلطان و یاور بوده است چنانچه عدالتخانه ژاپونی صحنه به

این همه ظلم نمی گذارد و بیخبراند ازین حرکات وحشیانه. ولی در چین امور نوکریاب از تعدی و رشوه و گردن کلفتی می گذرد.» (ص. ۹۳ - ۹۲) ۲۳. بدینسان او نظام حکومت و بزرگان ژاپن را، دست کم در مقایسه با دستگاه حکومت و بالادستان در چین، ناسالم و بیراه نمی شناسد، و کج رویها و نامردمیها را از پایین دستان ژاپن می داند. مردم کاسبکار ژاپن را هم به همین چوب رانده است: «(با همه رواج فساد اخلاق در چین) فطرتاً با این حال درست اعمالند... معاملات تجارتي چین تماماً در قول و کلمه است. آنچه بگویند به عینه همان می کنند، مثلاً می فروشند فلان مقدار نمونه را معادل صد هزار تومان به شهر دیگر حمل می کند بدون هیچگونه کم و زیاد و ابدأ تقلب ندارند و خیلی زود باورند. به عکس ژاپنیها که متقلب و بد معاملتند.» (ص. ۹۸ - ۹۷) ۲۴ این قضاوت او باید برآمده از تجربه شخصی و رفتاری باشد که از طرفهای داد و ستد خود در ژاپن دیده است.

عقیده صحاف باشی به منازعه جوئی ژاپنیها میان خود هم نتیجه عمومیت بخشیدن به مورد اتفاقی، و خاص خود اوست: «تقریباً تمام خاک دنیا را که گردش کردم در هیچ شهری نشنیدم که از دماغ احدی خون بیاید. این جا شنیدم دو نفر را به درجهای زخمی کرده اند که یکی از آنها مشرف بمرگست و دیگری جان می سپرد که بی اندازه با کارد ضربت زده اند. اگرچه مردم شرقی که به این اندازه و درجه رسیده اند خیلی اسباب تشکر است و حال آنکه باید ساعتی هزاران آدم کشته شود.» (ص. ۸۷)

هوت کشیدن آتش و شوربا و بلند صحبت کردن ژاپنیها را هم خلاف آداب مجلس می داند: «پنجم شهر جمادی الاول (۱۳۱۵): با کشتی فرانسه معروف بسیدنی به طرف هنگکانگ (= هنگ کنگ) عازم شدم از راه یوکوهاما ... هنوز ژاپنیها به منزله انسانیت نرسیده اند؛ چند نفر ژاپنی در این کشتی هستند در سر میز وقت غذا خوردن صدا بیرون می آورند از قبیل هورت کشیدن و ملج ملج نمودن و غیره اسباب تعجب فرنگیهاست خیلی بلند حرف می زنند و می خندند...» (ص. ۹۲ - ۹۱)

اما تندترین نکوهش او از ژاپنیان از سر و تن برهنه نمودن زنان است، که پیدا است دیدن چنین صحنه ای به رگ غیرت میرزا ابراهیم سخت برخورده و شرح خود را از احوال ژاپن چنین آغاز کرده است: «ژاپنیها به کلی عصمت و عفت ندارند. من جمله زنی را دیدم که لخت از آب بیرون آمده در حضور جمعی مردان آمده لباسش را پوشید. همچنین زنی را دیدم در دکان دلاکی نشسته بود و مرد دلاک آرایشش می نمود. شرم و حیا ابدأ نمی دانند چیست. سابقاً خیلی خیلی اسباب هرزگی فروش میرفت. این اوقات از طرف پلیس منع است، چنانچه جماعت زنها تا این اواخر لخت میرقصیدند حالا قدغن نموده اند، لکن می گویند این رسومات در شهرهای غیر مأمور هنوز متداولست.» (ص. ۸۶ - ۸۵) ۲۵. باز می گوید: «حجاب ابدأ در میان نیست. مرد و زن غالباً در یک فضا لخت شده بدن می شویند. می گویند در شهرهای بزرگ اینک از طرف پلیس

این فقره منعست لیکن خودم دیدم زنها لخت در حمام با مردی نشسته بودند، سؤال کردم گفتند اینها در جوار یکدیگر میمانند مثلاً پدر با دختر و داماد و برادر و قوم و خویشان زن و مرد همگی لخت شده بدون پرده و حجاب داخل حمام میشوند. زن جوانی را دیدم در معبر سرچاهی نشسته بدن می شست. هنوز چندان قباحت را ملتفت نشده‌اند اگرچه لباسشان طور است که دو پستانشان پیدا است. عموماً بدون استثناء سربرهنه هستند لکن مردان چشم نمی‌پراندند و ابداً اعتنائی ندارند. در این زمان حمام زن و مرد فقط در یوکوهما و کوبی (= کوبه) جدا کرده‌اند عبارت از یک محوطه‌ایست که میانش پنجره مشبک است، مردها یک طرف زنها طرف دیگر این پنجره بدن می‌شویند هم یکدیگر را می‌بینند و هم حرف می‌توانند بزنند نهایت دست‌هایشان به یکدیگر نمی‌رسد.» (ص. ۹۱)

در این سرزمین که «حجاب ابداً در میان نیست» باز خوب است که «مردان چشم نمی‌پراندند و ابداً اعتنائی ندارند.»

### تلاش در کار و درس

«بچه‌ها از چهار پنج سالگی مشغول کار و درس هستند الی پیرمردان شصت ساله، چه زن و چه مرد. با وجودیکه خوراکشان خیلی سهل و ارزانست... بیکار نمی‌نشینند» و «مردان و زنانی که بیکاره و آبرومندند شب در کوچه‌ها گردش می‌کنند؛ زنها چیزی می‌خوانند و مردها نی‌لبک می‌زنند. هر کس یک قران دو قران اعانت می‌کند. گدا خیلی کم دیده شد. بندرت و مخفی سؤال می‌کنند.» (ص. ۸۷) نیز می‌گوید که «این مردم با کمال صرفه زندگی می‌کنند.» (ص. ۹۱) صحاف‌باشی در شرح خود از شهر کوبه که نمایشگاهی از آبیان در آنجا ساخته‌اند و «این حیوانات به همان حالتی که در ته دریا زندگی داشتند در اینجا نیز زندگی می‌کنند» می‌افزاید که «تمام این مخارج و اسبابها از برای دیدن مردم و ازدیاد هوش است.» (ص. ۹۰ - ۸۹)

### خانه، خوراک، پوشاک و آداب

این ژاپنی‌های «عموماً گوشت‌آلود و کوتاه‌قد و کج‌چشم و سفیدپوست و دست کوچک و سخت‌پستان و بیمو» (ص. ۸۶) <sup>۲۶</sup> عماراتشان را «بملاحظه زلزله نوعی می‌سازند که کمتر خرابی برسد یعنی تیرریزی ندارد. مرتب عمارات چوبهای کلفت است که به زمین نصب کرده‌اند تا یک اندازه از جنبش بیخطر می‌ماند» (ص. ۸۹ - ۸۸).

«بتوسط یکی از دوستان ژاپونی که دعوت کرده بود رفتم بیک خانه‌ای که میخواست وضع حرکات و رفتار مردمان ژاپون را نشان بدهد. اولاً اطاق زمینش مفروش بود از حصیر بسیار نازک که زیر آن گویا علف یا پنبه گذاشته‌اند که خیلی نرمست. بعد چند نفری که می‌آیند تشک کوچکی که نیمذرع مربعست [می‌اندازند] و روی آن می‌نشینند.» (ص. ۸۷) «حصیر بسیار نازک»

که صحاف‌باشی گفته کف‌پوش معمول اتاق ژاپنی است که از ساقه برنج می‌بافند و دو روی چارچوبی که حدود ۲۵ میلیمتر قطر دارد نصب می‌کنند و میان این دو لایه را هم از حصیر پر می‌کنند. درازای این تخته کف‌پوش، یا «تاتامی»، دو برابر پهنای آنست، و به اندازه‌های گوناگون که اندازه بزرگ آن ۹۰ × ۱۸۰ سانتیمتر است. وسعت اتاق ژاپنی را هم با شماره این کف‌پوشها اندازه می‌گیرند، و معمول‌ترین اندازه اتاقها ۴/۵ و ۶، و گاه نیز ۸، تاتامی است. برای نشستن در زمستان، و برای مهمان در همه‌وقت، تشکچه‌ای روی این کف‌پوش حصیری می‌اندازند. این تشکچه زابوتون (با ضم و او نخست) خوانده می‌شود.<sup>۲۷</sup>

درباره غذای ژاپنی می‌گویند که «عموماً خوراکشان برنج پخته و ماهی نمک‌سوز (سودا) و سبزی‌آلات [است] که بذریعه دو چوب نازک می‌خورند؛ مثل انبر گرفته بدهانشان می‌برند» (ص. ۸۶) و در جای دیگر هم غذائی را که در خانه بزم، که به آنجا مهمان شده بود، پیش آورده‌اند، وصف می‌کند: «سینی‌ها آوردند که در آن ماهی خام بود: دو سه رقم و آبگوشت بدون رمقی که دو تکه قارچ داشت. نعلبکیها کاسه‌ها روی زمین نزد هر یک ما گذاشتند همگی یک نوع و یک اندازه؛ هر یک سینی و خوراکی که داشت مثل مال دیگران بود. دو چوب مثل دسته قاشق قزوینی هم پای سینی بود که با آن دو چوب خوراک را گرفته بدهان می‌گذاشتند.» (ص. ۸۷) شرح او از شراب نوشیدن نیز وصف آداب میگزساری در مجلس است: «شراب ژاپونی که از برنج می‌گیرند در کوزه چینی گرم نموده می‌آورند و بهر یک می‌آشامند زردرنگ و کمی لب‌شیرین و بدمزه است. دو کاسه بزرگ آب گذاشته‌اند که هر یک که مشروب می‌خورند گیللاس را در آن آب غلطانده مجدداً می‌آشامند.» (ص. ۸۸)<sup>۲۸</sup>

درباره وسیله رفت و آمد ژاپنی‌ها می‌نویسد: «اکثر سواری ایشان روی کالسکه دوچرخه است که آدمها به تندی اسب می‌گذرند.» این وسیله، که کالسکه‌ای است با دو چرخ که جای نشستن برای یک نفر دارد و کسی آنرا می‌کشد، «جین ریکشا» نامیده می‌شود، و تا رواج خودروهای جدید وسیله رفت و آمد راحت‌طلبان در شهرها بود.<sup>۲۹</sup>

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

شرح صحاف‌باشی از کیمونو زنان ژاپنی هم خواندنی است: «زنهای ژاپونی بقدر قنفاق بچه پارچه و پنبه بکمرشان بسته‌اند که اسباب زینت آنهاست و شبیه است به دو آجر نظامی که روی یکدیگر بگذارند.» (ص. ۸۶)<sup>۳۰</sup> زنها با این لباس «از بچگی به کفش چوبی عادت کرده‌اند که بتوانند تند بروند،» و مردان «لباسشان شبیه است بعباهای ایرانی و زیرجامه‌های گشاد، و اغلب کم‌ریشند و سبیل را می‌تراشند. عموماً سیاه هستند.» (همانجا)<sup>۳۱</sup>

ژاپنی‌ها «اکثر عادتشان مثل ایرانی است از قبیل دوزانو نشستن روی زمین و بیرون آوردن

کفش از پا و داخل شدن.» (همانجا)

صحاف‌باشی موسیقی ژاپنی را خوش و گوش‌نواز نیافته و نغمه‌سازهای ژاپنی برایش گیرائی نداشته است. می‌نویسد: «ساز ایشان شبیه است به تار ایران لیکن بد میزنند: مثل آنست که شخص سه روز مشق تار کرده است؛ خیلی آهسته ناخن می‌زنند و انگشت می‌گذارند.» (ص ۸۷) سازی که او وصف می‌کند باید «بیوا» باشد که سازی زهی است دارای هشت تار با پائین سطحه گلابی شکل، و گویا همان عود است که از ایران ساسانی از راه ابریشم به ژاپن رفته است.<sup>۳۲</sup> در دنبال وصف مجلس بز می که دوست ژاپنی او را برده بود می‌گوید: «سه نفر زن جوان آمده دم درب اطاق دوزانو به زمین گذاشته تعظیمی کرده داخل شدند چندین مرتبه تعظیم نمودند و آمده نشستند لکن برای آنها تشک نبود روی حصیر نشستند و مشغول تار شدند. تار ژاپنی کاسه‌اش مربعست و پرده‌بندی هم ندارد و استخوانی بدست گرفته شبیه پارو میزنند،<sup>۳۳</sup> مثل آنستکه شخص ناشی در ایران تار بزند، و آوازشان خوب نیست و دلربائی ندارد. قدری زدند و خواندند، چون از همه بیشتر من نفرت داشتم محرک دیگران شدم. مصمم رفتن شدیم. شخص انگلیسی همراه بود خیلی خوشش آمده بود از رنگ ژاپنی که پست‌ترین رنگ ایران محسوب نمیشود اینقدر تعظیم و تکریم زمان بیرون آمدن گرچه شخص نفرت می‌کرد. گویا همان مجلس قریب ده تومان برای مهماندار تمام شد و بقدر دو پول بسمع بنده قیمت نداشت.» (ص. ۸۸)<sup>۳۴</sup>

### مذهب و خرافات

صحاف‌باشی هم دریافته است که «ژاپونیا چندان عقیده مذهبی ندارند. یک روز رفتم بتماشای مجسمه‌های بتی که متعدد هستند؛ از آهن ساخته‌اند که یک آدم از سوراخ بینی آنها می‌تواند عبور نماید. بقدر کوهی آهن را بهم وصل کرده‌اند و شکل صنمی ساخته‌اند که آنجا ستایش‌گاه است و این از شش صد سال قبل ساخته شده است.<sup>۳۵</sup> این اوقات محل تماشای خارجه است. خود ژاپونیا محض عبادت نمی‌روند و چندان معتقد نیستند.» (ص. ۸۶)

میرزا ابراهیم برپا داشتن محراب و معبد شیتتوئی (آئین باستانی ژاپن) و بودائی را در خانه، که بیشتر نشانه احترام به نیاکان و درگذشتگان خانواده است، خرافه‌پرستی انگاشته است: «در میان مردم ژاپون موهومات بسیار است، اگرچه بعضی دین عیسوی و برخی طبیعی گشته‌اند لکن عموماً بیک عقیده هستند اولاً در هر خانه و دکان یکدستگاه معبد ساخته‌اند که صبح و عصر جلو آن معبد سر و پا نشسته نگاه می‌کنند و دست بر هم می‌زنند و آن معبد شبیه است به دولا بچه، قنادیل در آن آویزان کرده‌اند و شبها چراغ روشن می‌کنند و خوراکی جلو آن می‌گذارند برای هر حیوانی و جان‌داری که آمده بخورد. بهم‌چنین در اکثر خانه‌ها که تقدس دارند روزی سه نوبت یعنی صبح و ظهر و عصر مشغول ذکر می‌شوند و آن ذکر عبارتست از ورود یکنفر ملا یا آخوند یا پیشوا در آن خانه. هر یک از زن و مرد دو چوب یکچارک قد بدست گرفته به یکدیگر

میزنند بسرعت تمام، و ملا چیزی می خواند و دوره می چرخد الی یک یا دو ساعت. عابرین کوچه از زن و مرد که این صدا بشنوند و بخواهند داخل خانه شده و بطریق آنها مشغول می شوند و هر یک چیزی بطور نذر به ملا می دهند و ملا آب دعا بمریضها می خوراند که شفا بیابند اگرچه در این زمان پلیس منع می کند لکن محرمانه مردمان مریض عوض رفتن نزد طبیب بایشان رجوع کرده دعا گرفته می خورند. اکثر این مردم با کمال صرفه زندگی می کنند و پس از جمع آوری وجه نقدی بدین راهها بمصرف می رسانند.» (ص. ۹۰) برپا داشتن محراب شینتوئی و بودائی در خانه های ژاپن، و هر روز چند بار نیایش کوتاه در برابر آن، رسمی است عام، اما گرد هم آمدن و با صدای بلند ذکر و مناجات گفتن فقط نزد چند فرقه بودائی مانند نیچی رن (Nichiren) و راهبان دوکیو (Dōkyō) معمول است، و چنین هم نیست که هر عابر و بیگانه ای که بخواهد وارد مجلس شود. خرافات هست، چنانکه هنوز هم ژاپنی ها نزد کف بین و فالگیر و دعانویس می روند، هر چند که بیشتر به تفنن.<sup>۳۶</sup>



www.adabestanekave.com

#### یادداشت ها

- ۱- مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه؛ سفرنامه تشریف به مکه معظمه از راه چین، ژاپن و امریکا، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۲۴.
- ۲- مهدی بامداد؛ شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، ج ۲، تهران، ۱۳۶۳ (چاپ سوم)، ص ۴۴۵ - ۴۴۲.
- ۳- حسین محبوبی اردکانی؛ تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۲ - ۳۲۱، به نقل از مقالات آقای محیط طباطبائی درباره اعزام محصل به اروپا در روزنامه شفق سرخ، شماره ۲۳۹۲ - ۱۵ تیر ۱۳۱۲ به بعد.
- ۴- همانجا. مهدیقلی هدایت هم در خاطرات و خطرات (تهران، ۱۳۲۹، ص ۶۳) می نویسد: «در سنه ۱۲۷۵ چهل و دو نفر از جوانان به پاریس برای تحصیل اعزام شدند که در علوم و صنایع تحصیل کنند به سرپرستی عبدالرسول خان».
- ۵- حسین محبوبی اردکانی، همانجا، ج ۱، ص ۲۲.
- ۶- سفارت امیرنظام، ص ۱۰؛ به نقل از: عبدالحسین نوائی؛ ایران و جهان (ج ۲) از قاجاریه تا پایان عهد ناصری، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۷۰.
- ۷- مجله یادگار، س ۳، ش ۸، ص ۴؛ به نقل از حسین محبوبی اردکانی، همانجا، ص ۳۳ - ۳۳۲.
- ۸- مهدیقلی هدایت؛ خاطرات و خطرات، ص ۵۴.
- ۹- عبدالحسین نوائی، همانجا، ص ۵۷۶.



۱۰- همانجا، زیرنویس ۳.

۱۱- محمدعلی خان سریرالسلطنه مینابی بندرعباسی؛ سفرنامه سریرالسلطنه، به کوشش احمد اقتداری، تهران، ۱۳۶۲، ص. ۱۳۶.

۱۲- همانجا، ص. ۱۴۱ - ۱۴۰.

۱۳- همانجا، ص. ۱۴۲.

۱۴- همانجا، ص. ۱۴۵.

۱۵- همانجا، ص. ۱۵۴.

۱۶- همانجا، ص. ۲۸۲.

۱۷- مهدیقلی هدایت، سفرنامه...، ص. ۱۱۴.

۱۸- همانجا، ص. ۱۲۵.

۱۹- او جای دیگر هم در دنباله این سفر عقده دلتنگی را بر سر سعدی خالی کرده است: «از مسافرت هیچ دریائی بقدر این دریا دل تنگی ندیده بودم. مسافت بسیار و خشکی هم ابدأ بنظر نمی آید. مسافر هم در کشتی خیلی کم است. بر روی هم بیست سی نفر نیستند. مونس کتاب سعدیست که تمامش در عشق و مودت و میل خودش می گوید با یارانش نتیجه به دست نمی آید از خواندنش.» (ص. ۸۴)

۲۰- وصف صحاف باشی از عظمت کشتی انگلیسی را می توان با شرحی که مهدیقلی هدایت از کشتی «کره آ» (Korea) در سفر خود و همراهانش از ژاپن به امریکا آورده است (سفرنامه...، ص. ۴۱ - ۱۴۰) مقایسه کرد.

۲۱- مهدیقلی هدایت هم از چنین تجربه ای در آغاز سفر دریائی از ژاپن یاد کرده است (همانجا).

۲۲- برای شرح تاریخی آن نگاه کنید به: هاشم رجبزاده، تاریخ ژاپن از آغاز تا معاصر، تهران، ۱۳۶۵، ص. ۲۳ - ۳۱۷ و بعد از آن.

۲۳- با اینهمه، صحاف باشی چنین یافته که شکست از ژاپن امرای چینی را تا اندازه ای به خود آورده است: «دو سال قبل که این بنده از شنگائی عبور نمودم ابدأ استحکاماتی دیده نمی شد. این سفر قلعه بسیار محکمی در کنار رودخانه ساخته اند. معلوم می شود پس از جنگ با ژاپونیا اهالی و سرکردگان چینی به غیرت آمده در ترقی و حفاظات خودشان سعی می کنند.» (ص. ۹۲)

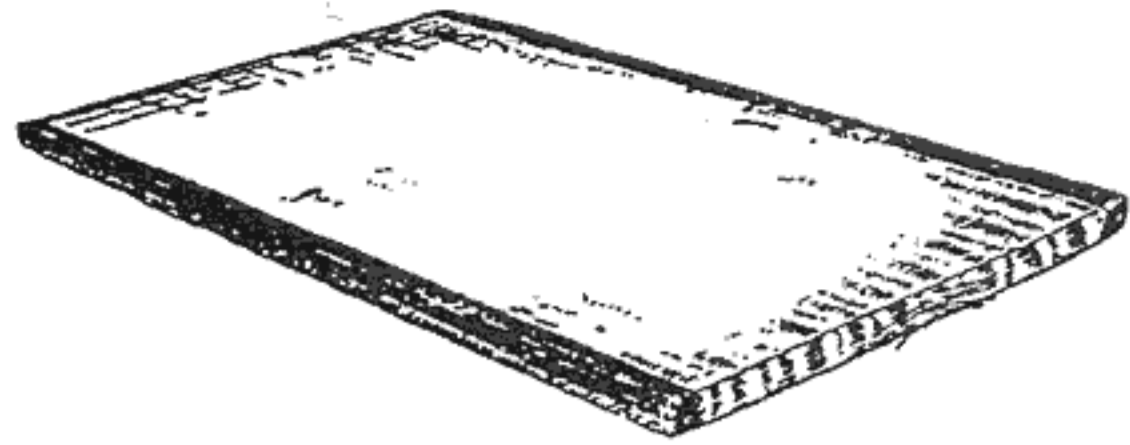
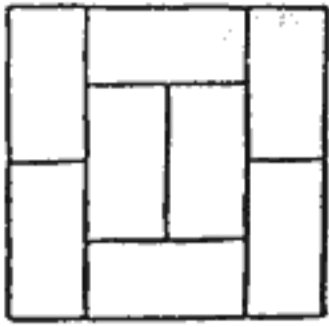
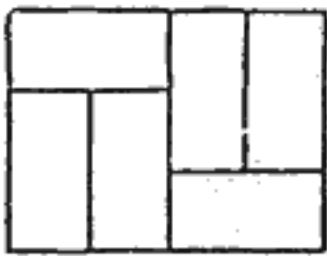
۲۴- مهدیقلی هدایت هم می نویسد: «چینی را در قول و فعل متقن تر تشخیص داده اند. (منتها) چینی ها را قناعت، اعتماد به نفس و اجتناب از آمیزش در غیر حوزه خود ب فکر خود محصور داشت. ژاپنی زودتر از خواب بیدار شد و خود را برای معارضه ساخت...» (سفرنامه...، ص. ۱۳۷)

۲۵- این مطلب را مهدیقلی هدایت چنین آورده است: «در ژاپن جماعتی به نام گیشا (مطربه) آزادند و حوزه گرم کن در مجالس نشاط، هم فالند هم تماشا.» (سفرنامه...، ص. ۱۲۹)

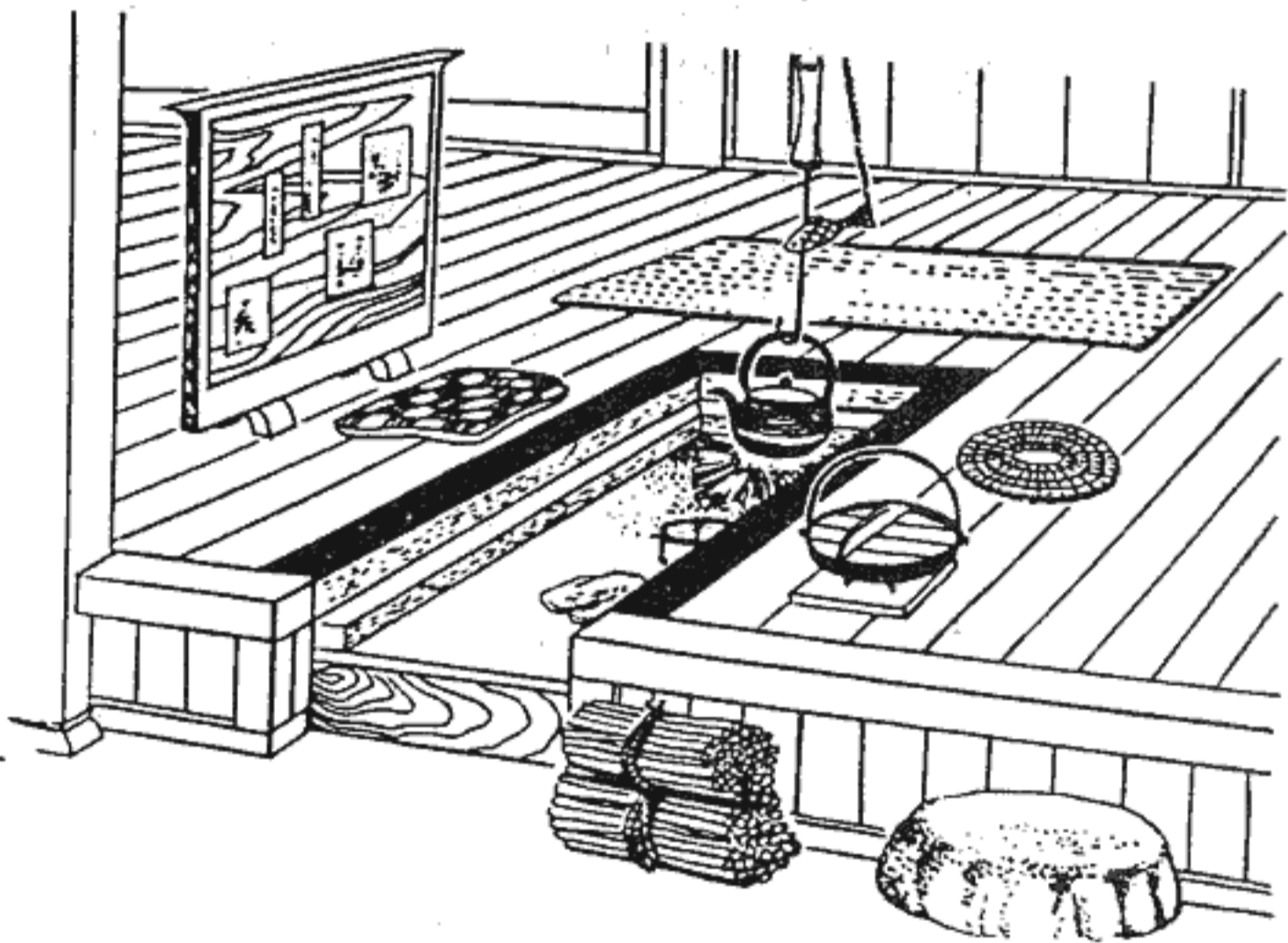
۲۶- به گفته مهدیقلی هدایت: «ژاپنی رنگش خفه است چشمش قدری مورّب موش سیاه ریشش کوسج صندوق سینه اش برآمده بالاتنه بلند دست کوتاه دماغ (بینی) پهن جثه اش حقیر است... چون راست و کج اعتباری است، اگر ژاپنی چشم غیر ژاپنی را کج بداند حق دارد.»

«ما در اوّل ورود به چین و ژاپن مردم بچشممان غریب می آمدند پس از چند روزی عادت حتی بسیار برا خوش سیما و شکیل می دیدیم.» (سفرنامه...، ص. ۱۳۶)

۲۷- قواره یک «تاتامی» (کف پوش حصیری اتاق ژاپنی) و گونه ای از طرز نصب یا ترتیب قرار دادن شش و هشت تاتامی کف اتاق در زیر نشان داده شده است.



نقاشی زیر نمای یک اتاق قدیمی ژاپنی است. چال آتشدان در میان اتاق است و کتری آب بالای آتش آویخته. کنار آتشدان، دوشکچه چهارگوش سمت چپ جای مهمان است و تخته نقش‌دار سوار بر پایه در پشت آن برای محفوظ ماندن پشت او از جریان هوا. مرد میزبان روی دوشکچه مستطیل میان اتاق می‌نشیند و همسر او (که کار پذیرائی با اوست) بر زیرانداز دایره‌ای شکل سمت راست. تخته سنگ‌گرد در جلو جای بیرون آوردن کفش یا دمپائی پیش از قدم گذاشتن بر سطح بالا و کف اتاق است.



۲۸- مقایسه این بهره از نوشته صحاف‌باشی با یادداشتهای مهدیقلی هدایت از بزم ژاپنی، که هر دو وصف خوراک و آشامیدنی است، اختلاف دید این دو را، که تفاوت نظر عامی و عارف است، نشان می‌دهد. هدایت می‌نویسد: «... به اوینوپارک رفتیم و در مهمانخانه جنب هضبه بودا ناهار صرف شد... وارد یکی از سالنها شدیم. دیوار گل‌اندود است و فرش حصیر در کمال سادگی... ما پنج نفریم... بعادت مألوف پنج دوشکچه روی زمین گذاردند، جلو هر کدام میزچه نهادند نشستیم پنج نفر از خدمتگاران مراقب خدمتند... یک نفر مراقب خدمت هر سفره بود. ظرفی آوردند «لب تخت» روی هر میز گذاردند کوزه ساکه، کاسه آب و جامی در کنار هر میز. خدمتگار دوزانو در مقابل نشست.»

«در غذاها دقت کردیم نیم ظرف خوراکی بود نیم دیگر پارکی. آنچه خوراکی بود مقداری گوشت

جوجه قدری برنج آب پز کم چربی، قطعه مغز بامبو (نی). اما آن قسمت که خوراکی نبود از شاخه‌های خرد و سبزه‌های لطیف بنسبت قسمی ترتیب داده بودند که قطعه باغی می نمود...»

«خدمتگاران جامی ساکه به میهمانان تقدیم داشتند. بر حسب معمول می‌بایست آن جام را نوش جان کرد در کاسه آب زد از ساکه پر نمود و تقدیم خدمتگار کرد. بر غبت این خدمت را انجام دادیم.» (سفرنامه...، ص. ۱۰۹ - ۱۰۸)

۲۹- تصویری از «جین ریکشا»، کالسکه یک نفره و وسیله رفت و آمد در ژاپن یکصد سال پیش، که یک کالسکه‌بر آنرا از جلو می‌کشد، در زیر می‌آید.



۱۱۲

۳۰- زنهای روی کیمونو کمربند پهنی می‌بندند که آنرا اوبی (Obi) می‌گویند، و این کمربند با پارچه ضخیم دیگری که در پشت از زیر آن می‌گذرانند و اوتایکو (Otaiko) نام دارد کامل می‌شود. مهدیقلی هدایت شرحی از کیمونوی زنهای ژاپنی آورده است: «زنهای روی قبا شالی پهن دارند که اُبی می‌گویند از جلو صاف است و از عقب غزنققلی درهم پیچیده. دامن زنهای تا روی پا می‌آید زقره دارد پنبه‌دار...» (سفرنامه...، ص. ۱۳۱)





نمونه کیمونوی مردان و زنان

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

۳۱- دربارهٔ جامهٔ مردان هم مهدیقلی هدایت می‌نویسد: «لباس عمومی از علفهای مخصوص بومی است که با نیل وطنی رنگ می‌شود. پیراهن و شلوار کبود، در لباس عامهٔ خودمان هم معمول بود. در طبقات متوسط و بالا، بیشتر لباس ابریشمی شایع است. قبای راسته و روی آن عبای کردی که آستینش خورجینی است آویزان و جای جیب کار می‌بندند... کفش عمومی نعلین است.» (سفرنامه...، ص. ۱۱۵)

۳۲- سه چیز در ژاپن «بیوا» نام دارد؛ یکی همین ساز، و دیگر میوه‌ای مانند گلابی جنگلی خودمان که اوایل تابستان می‌رسد، و سوم دریاچه‌ای در شمال خاوری کیوتو؛ و این هر سه هم به شکل گلابی است و احتمال داده‌اند، که به این قرینه، نام آنها از هم گرفته شده است. حال کدام «بیوا» اول بوده است، نمی‌دانند؛ داستان مرغ است و تخم مرغ.

تصویر یک «بیوا» و یک بیوانواز کور در زیر می‌آید. در قدیم، نوازندگان بیوا بیشتر از نابینایان بودند.



۳۳- در اینجا صحاف‌باشی وصف «شامیسن (Shamisen)» را می‌گوید، که معمول‌ترین ساز ژاپن است و بیشتر نمایشها و آوازهای ژاپنی با آن همراهی می‌شود. تاریخ این ساز در ژاپن جدیدتر است، و می‌گویند که در سدهٔ شانزدهم از سیام یا سرزمینی دورتر آمده است. کاسهٔ آن کوچک و چهارگوش است و دسته‌ای بلند دارد با سه تار، و آنرا با قاشقک نسبتاً پهنی می‌نوازند.

۳۴- شرح تحسین‌آمیز مهدیقلی هدایت از ساز و آواز ژاپنی در مقایسه با ناخوشایندی میرزا ابراهیم خواندنی است. هدایت، جوان درس‌خواندهٔ اروپا و شیفته و عالم به موسیقی ایرانی، که موسیقی غربی هم

به دلش نمی‌نشیند، در وصفِ مجلسِ بزمی که با همراهان در توکیو به آنجا دعوت شده بود، گوید: «پارچه بطول پنج متر (= متر) کنار تالار گسترده و آلاتِ طرب پیش آوردند ساز معمول، شامسین (= شامسین) است، نوعی کمانچه که کاسه‌اش قالبی است مربع از چوب دو طرف آن پوست کشیده‌اند سه زه دارد و با مضرابی چون دم پرستو (مضرابشان آلتی است تبری شکل از استخوان یا مواد سریشمی که در مُشت می‌گیرند) نواخته می‌شود. سازی هم آوردند (کوَتو) که از دور به نیمه تنه درختی شبیه بود و روی آن سیم کشیده بودند. یاطوغان ضرب بدهل و نقاره به عمل می‌آید. زدند و خواندند. ساز و آواز ژاپنی به گوش ما وحشی نبود و بدمان نمی‌آمد.» (سفرنامه...، ص. ۱۱۰ - ۱۰۹)

۳۵- این احتمالاً وصف تندیس بزرگ بودا در نزدیک کاماکورا در حومه یوکوهاما است.

۳۶- اینجا هم سخن مهدیقلی هدایت خواندنی است: «بشر برای هر امری سبب جوئی می‌کند و اسباب به مقتضیات پیش می‌آید، سقاخانه نوروزخان، توپ مروارید، چنار عباسعلی... محل توجه می‌شود.» (سفرنامه...، ص. ۱۲۱) و «گویند ژاپنی او هام پرست است، آنکه نیست کیست:

گفتی بتِ پندار شکستم رستم  
این بت که ز پندار برستی باقی است»

(همانجا، ص. ۱۱۹)

سینه‌باز

به اهتمام

سید ابوالقاسم نجوی شیرازی

بامقدمه‌ای از شادروان

دکتر محسن بسترودی

استاد دانشگاه

www.adabestanekave.com

این سخن نز شنوده می‌گویم  
بلکه از آزموده می‌گویم

«اندر مصائب ویراستاری» نوشته پردرد «یار دیرینه» (کلک، ش ۱۴ - ۱۵، ص ۱۲۷ - ۱۳۰) سخنی بسیار خصوصی و اختصاصی بود، به این معنی که ایشان از بلایی نالیده بودند که بر سر اثری متعلق به خودشان آمده بود و صرفاً اختصاص به حرفه و هنر ویراستاری داشت.

من بنده هیچ‌مدان جوش جوشی ناوارد بی‌ذوق و سلیقه وقتی این درد دل بسیار صمیمانه را خوانده‌ام، با آنکه خوشبختانه تاکنون گرفتار چنین ویراستار باذوق و دانشمند و پرتجربه‌ای نشده‌ام تا مزه اینگونه افاضات گرانقدر را بچشم، چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که هر چه را از این‌گونه مصائب (البته در زمینه ترجمه) قبلاً دیده بودم و به ناچار همه را به تاریکخانه نسیان سپرده بودم، بار دیگر پیش چشمم مجسم دیدم و بی‌اراده قلم برداشتم و چندین صفحه را سیاه کردم که برای «کلک» بفرستم. اما بهتر دیدم که همان صفحات را هم بر روی آن خاطرات و تجربه‌های تلخ انبار کنم و به همان تاریکخانه نسیان بسپارم.

این فراموشی سعادت عظیمی است در شمار دیگر مواهب الهی که به بشر عطا شده است که اگر نمی‌بود از شدت اتفاق و تکرار برخی مصائب بی‌علاج، عمر آدمی از این هم که هست

کوتاه‌تر می‌شد. این بود که عزم را بر فراموشی جزم کردم و مقاله‌ای را که نوشته بودم در ردیف و جای خودش در طاقچه تاریکخانه نسیان نهادم و دنباله کار خویش گرفتم.

در این زندگانی سخت که زنده ماندن، خود، پرنج‌ترین کاری است - چه رسد به اینکه فوجی به اسم خانواده را هم بخواهی زنده نگاهداری - و درد تهیه قوت لایموت با کوپن و بی‌کوپن، با سوبسید و بی‌سوبسید، خود، جهدی بلیغ و تلاشی جانکاه‌تر از کوه‌کندن را می‌طلبد واقعاً چه جای آنکه هر دم دست درون تاریکخانه نسیان بری و آن را بشورانی و هر چه را که به لطف عمیم فراموشی جان از آن به سلامت برده‌ای باز به روشنایی آوری و بلای جان خودت سازی. سعدی می‌فرماید:

هر صباحی غمی از دور زمان پیش آید  
گویم این نیز نهم بر سر غمهای دگر  
باز گویم نه که دوران حیات اینهمه نیست  
سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر

حقیقتاً اگر می‌شد که چنین کنیم، خوشبخت بودیم، اما چگونه می‌شود؟ بر اثر همین نشدن بود که تلفن جناب دهباشی مرا واداشت تا آن نوشته را از تاریکخانه نسیان بیرون کشم و باز نویسم.

باری، صحبت از درد دل «یار دیرینه» بود و «مصائب ویراستاری». کلام ایشان قل و دل بود و حرمتش واجب بخصوص که مسلماً از پیش‌کسوتان فن شریف ترجمه در سرزمین ادب‌پرور ما هستند زیرا چنان که مرقوم فرموده‌اند در هفتاد و پنج‌سالگی «تقریباً چهل سال است که دست‌اندرکار نوشتن و ترجمه» اند. اما همانطور که در ابتدای سخنم یادآور شدم آنچه ایشان مرقوم فرموده‌اند تجربه‌ای است خصوصی و مربوط به ویرایش!! اثری از آثار عدیده ایشان که گرفتار نوک تیز قلم بی‌رحم آن آقای ویراستار شده است که مرتبه تجربه و فضل و ذوقش جز در همین یک موردی که «یار دیرینه» روشن فرموده‌اند بر کسی معلوم نیست. اما آیا ایشان اجازه می‌فرمایند که درد دل بی‌شائبه ایشان را در قالبی کلی‌تر باز گوئیم؟ با این سرفصل درشت که ویراستار چه کسی است و وظیفه او چیست؟ اگر توانستیم در این مملکت پاسخ درست و روشنی برای این سؤال بیابیم، آنگاه بسیاری از مشکلات را حل خواهیم کرد و لااقل خواهیم توانست داوری کنیم که تغییر «خلل پذیرفت» به «کان لم یکن شد» و «بد مکنید» به «بدرفتاری

نکنید»<sup>۱</sup> یا «دست یافتن» به «دست‌یابی»<sup>۲</sup> و امثال اینها که در مقاله یار دیرینه یاد شده بود در حیطة وظایف و صلاحیت علمی و هنری جناب ویراستار قرار دارد یا نه؟

تردید نیست که ویراستاری مانند مترجمی در این مملکت نه مدرک می‌خواهد و نه کلاس و دوره ویژه دیدن و نه تجربه کافی قابل قبول. هر که در خود ذوقکی دید و دو کلمه‌ای را از هم تفاوت گذاشت دست به خزانه یکی از این دو گنج و امثال آن می‌برد و نتیجه‌اش همین بلبشویی است که ملاحظه می‌فرمایید.

بالاخره اولیا و بزرگان به فکر افتادند و خوشنویس و خطاط را تعریف کردند و برای آن مراتب قائل شدند (متوسط، خوش، ممتاز) و امروز از هر مدعی خوشنویسی که پرسی به چه دلیل؟ قبل از ارائه کار عملی دست می‌کند و برای تأیید مدعای خود، امضای ریاست انجمن خوشنویسان کشور را از جیبش برون می‌آورد و ارائه می‌دهد، نه همین که به داشتن آن البته افتخار می‌کند و جا دارد و شایسته هم همین است.

دانشگاه نیز بسیاری از فنون و هنرها و صنایع مستظرفه را بر طبق اصول منظم به کلاسها برد و سبب شد که جامعه هویت مجسمه‌سازان، نقاشان، موسیقی‌دانان، بازیگران و هنرمندان متأثر و سینما و از این قبیل را نیک بشناسد.

مدرسه عالی رادیو تلویزیون<sup>۴</sup> تکلیف تولیدکنندگان برنامه‌های صدا و سیما و دیگر حرفه‌های این دو رسانه هنرمند طلب را روشن کرد و فیلمبردار، صدابردار، (تدوین‌کننده) و غیرهم ذلک را تعریف کرد و برای کار در این دستگاه عریض و طویل تربیت کرد و می‌کند، وگرنه یادم هست که در گذشته‌ای نه بیش از بیست سال، یکی از راه می‌رسید و کنار دست آن دیگری که قدیمی تر بود چندی شاگردی می‌کرد و به اندک زمانی خود کوس استقلال هنری می‌زد و خود را تهیه کننده، کارگردان، صدابردار و... می‌خواند.

ناگفته نماند که اگر فردی، به شرط برخوردارى از استعداد خدادادی، دور از کلاس و درس و بحث رسمی، خود طلبه‌وار در پی کسب هنر برخیزد و استعداد ذاتی خود را بروز دهد البته با اقبال جامعه روبرو خواهد شد اما عیب کار در این است که افراد بی استعداد و معلم‌ندیده ممکن است خدای نخواستہ از رواج چنین بازاری به ناشایست بهره جویند و ذهن جامعه را با هنر ناقص خود مشوب و پریشان سازند که بهترین تجلی آن را در خام‌خوانان آواز امروز ایران



از اصل موضوع دور نشویم، متأسفانه قضیۀ مترجم و ویراستار، هنوز هم در این روزگار پیرو همان شیوۀ کهن است و کمی آنطرف تر. چون کمتر کسی را می توان سراغ کرد که بگوید من در ترجمه شاگردی فلان استاد ترجمه را کردم یا در ویراستاری چندین و چند سال شاگرد فلان ویراستار دود چراغ خورده بودم. امروز صرف تسلط مختصر به زبان مبدأ (و غالباً با تسلط کمتر به زبان مقصد یعنی فارسی) - اگر لیسانس زبان هم در دست باشد یا سالی به کمبریج هم رفته باشد - نور علی نور - برای آغاز کردن کار ترجمه ظاهراً بسنده می نماید.

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

بعضی دانشکده‌ها زبان تدریس می کنند با گرایش ترجمه - یعنی زبان بیگانه را (اکثراً بل همه زبان انگلیسی) آموزش می دهند با شیوۀ ترجمه کردن، و این قدر هم هنوز برای مترجم شدن و ترجمه کردن کافی نیست. زیرا مترجم باید علاوه بر زبان خارجی، ادبیات فارسی را نیز خوب بداند، به زمینۀ موضوع و رشته‌ای که می خواهد متون آن را ترجمه کند آشنایی کافی داشته باشد و علاوه بر این استعداد این فن شریف را نیز دارا باشد و خیلی شرطهای دیگر. اما متأسفانه می بینیم که این هنر، نیز هنر ویراستاری، به صورت تفننی و ذوقی صرف درآمد است. بنابراین عناوین مهم و ظریف دیگری که باید رعایت شود اصولاً موضوع پیدا نمی کند. ممکن است در پاسخ بگویند که جامعه، خود بهترین معیار است و سره را از ناسره جدا می کند. البته حرف درستی است اما تا وقتی جامعه بجنبد صدها ترجمه مثل میراث اسلام<sup>۵</sup> به بازار می آید که با متن اصلی فاصله زیاد دارد و انتشارش مسلماً خالی از ضرر نیست<sup>۶</sup>. یک مثال از این ترجمه چون مشتی از خروار:

«مقدس حقیقی کسی است که میان مردم زندگی نموده و با آنها بخورد،  
خرید و فروش کند، ازدواج نماید، در مباحث و مجالس اجتماعی  
داخل شود ولی هرگز خدا را برای یک لحظه هم فراموش نکند»<sup>۷</sup>.

جملات بالا ظاهراً سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر است در صفحه ۸۸ میراث اسلام که

صورت درست آن چنین است:

«مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و بخورد و در  
میان بازار در میان خلق ستد و داد کند [و زن کند] و با خلق بیامیزد و  
یک لحظه، به دل، از خدای غافل نباشد»<sup>۸</sup>.

به قول نقاد دانشمند:

«نباید تصور کرد که مترجم مسئول پیدا کردن اصل عبارات نیست. معنی ندارد که ما با داشتن کتب فارسی و عربی برویم و اقوال نویسندگان و گویندگان خود را از روی ترجمه اروپایی‌ها به فارسی ترجمه کنیم آنهم به این زشتی».<sup>۹</sup>

در همین ترجمه است که «ابن ماجه»، ابن مجید شده، «الاقمر» و «خانقو» به صورت الامکر و کانو و نام کتاب «الرعاية لحقوق الله» تألیف الحارث بن اسد المحاسبی به صورت «رعاية حقوق الله» تألیف حسن بصری ضبط شده است!!

نقاد فاضلِ متنِ مترجم این کتاب پر عظمت که گروهی از بلندپایه‌ترین دانشمندان و خاورشناسان اروپایی آن را در سیزده مقاله تألیف کرده‌اند، تعدادی از اغلاط و کاستی‌های فراوان این ترجمه را برشمرده و افزوده است:

«اصل کتاب میراث اسلام بدون فهرست‌ها ۴۰۴ صفحه است و ترجمه آن بدون ملحقات ۳۱۵ صفحه».<sup>۱۰</sup>

حالا محاسبه بفرمایید که چند صفحه و به چه علت حذف شده است.

این یک نمونه از ندانم‌کاری‌ها و تفنن کردن‌ها در کار ترجمه مربوط به چهل و سه سال پیش و نمونه‌امروزی‌ش را فراوانتر (به سبب افزون شدن تعداد مترجمان زبردست!!) یا در نشریات می‌خوانیم به صورت نقد یا خود عیان به چشم می‌بینیم.

در ترجمه‌ای ناقص از کتاب عظیم شرح نیکلسن بر مثنوی<sup>۱۱</sup> چیزها می‌بینی که خیره می‌مانی و به حیرت می‌افتی. با آنکه در پشت جلد کلمه «تألیف» به وضوح دیده می‌شود در بالای همه صفحات کتاب نوشته شده است: «تفسیر نیکلسن بر مثنوی»، وقتی چاپ دوم این کتاب<sup>۱۲</sup> بعد از ۱۴ سال به بازار می‌آید می‌بینی که اولاً نام کتاب عوض شده و کلمه «تألیف» در اینجا «تألیف و ترجمه» شده است (که جای حرف بسیار دارد) و این کتاب، یعنی این چاپ سال ۶۹، به جز پشت جلد و جلد داخلی و شناسنامه آن، بی‌کم و کاست و بی‌هیچ تغییری افسس همان چاپ ۱۴ سال پیش است - در آن سال نام کتاب شرح چهار تمثیل از مثنوی بود، در این سال تفسیر مثنوی مولوی است. ملاحظه می‌فرمایید که با این تمهید شیرین و لطیف یکی از نوادر اتفاقات و عجایب روزگار به وقوع می‌پیوندد به نحوی که این هر دو نسخه یعنی هم نسخه چاپ چهارده سال پیش و هم نسخه چاپ ۱۳۶۹ چاپ اول از کار در می‌آید.

نگارنده در صدد نقد آن کتاب نیست ولی صرفاً از باب تأیید صدق عرایض خود یکی دو تا

از افاضات ترجمه‌ای مترجم و مؤلف محترم را که بنا بر شهادت پشت جلد همان اثر مقام استادی دانشگاه را هم یدک می‌کشند به عنوان نمونه دیگری از ندانم‌کاریها در اینجا می‌آورد. مرقوم فرموده‌اند یعنی ترجمه فرموده‌اند که:

«برای مزید آگهی به یادداشت‌های اول و دوم منتخبات دیوان شمس و نیز به کتاب ارزشمند دائرةالمعارف اسلامی، تحت عنوان شمس تبریز مراجعه شود».<sup>۱۳</sup>

از بحث درباره ترکیب «مزید آگهی» که «آگهی مزایده» را به یاد آدمی می‌آورد، نیز از «کتاب ارزشمند» که هیچ‌یک در متن اصلی کتاب نیکلسن دیده نمی‌شود در می‌گذریم و هر دو افزوده را از جوازات مترجم به حساب می‌آوریم؛ اما منظور از «یادداشت‌های اول و دوم منتخبات دیوان شمس» چیست؟ بنده از روی متن انگلیسی شرح نیکلسن بر مثنوی عرض می‌کنم: منظور، یادداشت یا شرح وی بر عبارت «مکان الروح والجسدی» است که در صفحه دوم دیباچه دفتر اول مثنوی تصحیح او آمده است.<sup>۱۴</sup> بنابراین منظور از «یادداشت‌های اول و دوم»، همانا دفتر اول مثنوی سطر دوم دیباچه است و از این نمونه در این کتاب فراوان است. اما اگر بپرسید که «منتخبات دیوان شمس» چرا در اینجا آمده است؟ جوابش این است که نیکلسن به صفحات XVIII-XXV (یعنی ۲۵ - ۲۸) مقدمه خود بر منتخبات دیوان شمس ارجاع داده است.

حالا، عرض می‌کنم که شاید پیدا کردن این گونه مضامین دشوار به نظر آید و حق با مترجم محترم باشد که به اشتباه بیفتند چون بالاخره دقت لازم دارد اما اگر خواننده‌ای اهل بخیه نباشد و دائرةالمعارف اسلام Encyclopaedia of Islam چاپ لیدن را نشناسد، از عبارت «کتاب ارزشمند دائرةالمعارف اسلامی، تحت عنوان شمس تبریزی» چه می‌فهمد؟ لابد خیال می‌کند عنوان کتاب ارزشمند دائرةالمعارف اسلامی، شمس تبریزی است!! ولی نه! منظور نیکلسن ماده یا مدخل «تبریزی» است در آن دائرةالمعارف. جهت مزید اطلاع خوانندگان محترم عرض می‌کنم که آن دائرةالمعارف مدخل شمس تبریزی ندارد و به این علت است که نیکلسن به ماده «تبریزی» ارجاع می‌دهد.

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

یک نمونه دیگر: شماره‌های ۲۴، ۵۸، ۹۷ و ۷۹ آیات قرآن است<sup>۱۵</sup> و اشتباه که درست آن به ترتیب ۲۶، ۵۷، ۹۷ و ۸۰ است. این دیگر اهمال است نه اشتباه. یک نمونه دیگر: مراد از «کتاب الهام سن جان دیویی»<sup>۱۶</sup>، «مکاشفات یوحنا» است.

یک نمونه دیگر هم می‌گوییم و کلام را ختم می‌کنم چون اگر بخواهم ادامه دهم باید به قطر همان کتاب کاغذ سیاه کنم.

آیا می‌دانید «شوکواسکی»<sup>۱۷</sup> کیست؟ و هنر اسطرلاب<sup>۱۸</sup> و هنر کیمیا<sup>۱۹</sup> کدامست؟  
آری شوکواسکی یعنی ژوکوفسکی مصحح معروف کشف‌المحجوب هجویری و هنر اسطرلاب و کیمیا یعنی مقاله، ماده یا مدخل اسطرلاب و کیمیا ایضاً در دائرةالمعارف اسلام. مترجم و مؤلف محترم از سه حرف art انگلیسی به اشتباه افتاده و متوجه نشده است که مراد article است به معنای مقاله و نه art به معنای هنر.

بگذریم، مثالها و نمونه‌ها بیش از آن است که بتوان گفت و نوشت و البته نمی‌دانم که ترجمه‌های یادشده در بالا زیر نگاه نازک‌بین و ایراستار هم قرار گرفته است یا نه؟ اما می‌توانم حدس بزنم که جواب منفی است. خوشبختانه در عهد ما و ایراستاران صاحب‌نظر و دقیق و باذوق و بی‌تعصبی هم هستند که در کنار مترجمان فاضل و توانای باسابقه مایه مباهات و افتخارند. مسلماً از زیر دست آنان چنین سرهم‌بندی‌های ناشی از بی‌مایگی و ندانم‌کاری بیرون نمی‌آید و نیک می‌دانند که منظور از Preface در مثنوی «دیباچه» است نه «مقدمه متن».<sup>۲۰</sup>

باری باید جرئت کرد و گفت که انتشار این نوع ترجمه‌ها هم توهین و خیانت به نویسندگان اصلی است و هم نادرستی و نابکاری نسبت به هموطنان خود. ایرانیانی که این کتاب شما را می‌خوانند، اگر از موضوع مطلع باشند و انگلیسی ندانند که به اصل کتاب رجوع کنند تصور می‌کنند که آن علمای درجه‌اول اروپا این اندازه جاهل و تنگ‌مایه‌اند و آنها هستند که به شارلاتانی حائز مقام‌های مهمی شده‌اند و اگر از موضوع نیز بی‌اطلاع باشند خیال می‌کنند که آنچه در این کتاب نوشته شده است صحیح است و وحی منزل است و نتیجه سی سال تتبع و مطالعه است و پس فرداست که در جراید و مجلات مقالاتی به امضای این و آن منتشر می‌شود که اساس و مبنای آن دروغ‌هایی است که شما به دهان این علمای عالی‌رتبه اروپا گذاشته‌اید».<sup>۲۱</sup>

چه کسی باید جلو این ندانم‌کاری‌های بی‌حساب و کتاب را بگیرد؟ و چگونه؟ یا چه

تدبیری باید اندیشید که با این مصائب روبرو نشویم؟

جواب معلوم است و جواب‌دهنده مجهول.



- ۱ - کلک، ش ۱۴ - ۱۵، ص ۱۲۹، س ۱۲.
- ۲ - همانجا، ص ۹.
- ۳ - همانجا، ص ۱۵.
- ۴ - گمان می‌کنم دانشکده صدا و سیما نام گرفته باشد.
- ۵ - ترجمه آقای مصطفی علم.
- ۶ - نقد نسبتاً مفصل آن را در یغما، سال اول، شماره سوم، خرداد ۱۳۲۷، ص ۱۲۴ - ۱۳۲ مطالعه بفرمایید.
- ۷ - همانجا.
- ۸ - اسرارالتوحید، تصحیح دکتر شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۹۹.
- ۹ - همانجا، ص ۱۲۸، س ۳۲ به بعد.
- ۱۰ - همانجا، ص ۱۲۷.
- ۱۱ - دکتر جواد سلماسی‌زاده، شرح چهار تمثیل از مثنوی مولوی، بر اساس تفسیر رینولد الن نیکلسن و فاتح‌الابیات و روح‌المثنوی، بخش نخست، چاپخانه تابش تبریز، ۲۵۳۵ شاهنشاهی (= ۱۳۵۵ هجری شمسی).
- ۱۲ - دکتر جواد سلماسی‌زاده، تفسیر مثنوی مولوی، بر اساس تفسیر رینو (کذا) آلین (کذا) نیکلسن و فاتح‌الابیات و روح‌المثنوی، چاپ اول، چاپ اقبال، ۱۳۶۹. توضیح آنکه این کتاب و کتابی که در شماره ۱۱ نوشته شده هر دو یکی است.
- ۱۳ - همانجا، ص ۱۳۲.
- ۱۴ - شرح نیکلسن بر مثنوی، ذیل بیت ۱۲۳ دفتر اول.
- ۱۵ - دکتر جواد سلماسی‌زاده نامبرده در بالا، ص ۳۶. در این ترجمه هر جا آیه قرآن است بر همین منوال است.
- ۱۶ - همانجا، ص ۴۹.
- ۱۷ - همانجا، ص ۹۸.
- ۱۸ - همانجا، ص ۱۲۰.
- ۱۹ - همانجا، ص ۱۶۵.
- ۲۰ - همانجا، ص ۳۰.
- ۲۱ - یغما، نامبرده در بالا، ص ۱۳۲.

www.adabestanekave.com

کم سخن غنچه که در پرده‌ی دل رازی داشت  
در هجوم گل و ریحان غم دمسازی داشت  
محرمی خواست ز مرغ چمن و باد بهار  
تکیه بر صحبت آن کرد که پروازی داشت  
«اقبال لاهوری»

برای مسافری که نخستین بار به لاهور، پایتخت پاکستان می‌آید در نظر اول شگفت می‌نماید که در این شهر نه تنها یکی از خیابانهای اصلی به نام «بلوار گوته» نامگذاری شده است، بلکه خیابانی نیز به موازات آن یافت می‌شود به نام «بلوار آنه‌ماری شیمل».

یوهان ولفگانگ گوته، شاعر و نویسنده و دانشمند آلمانی از شهرت جهانی برخوردار است و او را کمابیش همه می‌شناسند. گوته در میان آثار ادبی و علمی بیشماری که از خود بجا گذارده است، کتابی به نام «دیوان غربی شرقی» دارد که در کنار درام مشهور «فاوست»، در زمره معروفترین آثار او بشمار می‌آید و بی‌شک یکی از علل شهرت او در مشرق‌زمین نیز همین اثر می‌باشد. گوته در این کتاب - چنانکه خود نیز در نامه‌ای اشاره کرده است - قصد دارد که به گونه‌ای دل‌زنده و دلپذیر، غرب و شرق را به هم پیوند زند و فرهنگ این دو جهان را با هم قرین و دم‌ساز کند.

صد و شصت سال پس از خاموشی گوته، ارجمندبانوئی از مردم آلمان، از آغاز دوران جوانی تا امروز که هفتاد سال از عمر پُربارش می‌گذرد، با عزم راسخ و کار پُرنج، در راه تحقق آرزوی دیرینه گوته گام زده است و از هیچ تلاش و کوششی برای شناختن و شناساندن فرهنگ مشرق‌زمین فروگذار نکرده است. گوناگونی تألیفات و عمق تحقیقات این بانوی فرزانه، با آثار بزرگانی چون ادوارد براون، رینولد نیکلسون، ایگناز گلدتسیمر، لوئی ماسینیون و هانری کُربن هم‌تراز است. او سالهاست که در دانشگاه‌ها و نهادهای پژوهشی اروپا و آمریکا و آسیا به تدریس و تحقیق اشتغال دارد و پیوسته به‌سان «سفیری فرهنگی» میان شرق و غرب درگشت و گذار است. از این‌رو شگفت‌آور نیست که از لاهور تا لیدن، از قونیه تا کمبریج آمریکا، از تهران تا توپینگن، از آنکارا تا اوپسالا و از پیشاور تا وین، نام پروفیسور آنه‌ماری شیمل بر سر زبان مردمان فرهیخته افتاده است.

و بهار امسال مصادف است با آغاز هفتادمین بهار زندگی این بانوی دانشمند.

بزرگداشت و گرامیداشت شخصیت‌های علمی و فرهنگی و هنری مینهمان و دیگر کشورهای جهان - به ویژه آنان که در گستره فرهنگ و تاریخ و تمدن سرزمین ما پژوهش‌های ژرف و آثار ارزنده‌ای عرضه داشته‌اند - وظیفه‌ای است که ایرانیان حق‌شناس و فرهنگ‌دوست هیچگاه در انجام آن کوتاهی نکرده‌اند. از این‌رو بایسته است که به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد پروفیسور دکتر آنه‌ماری شیمل و بیاس خدمات باارزش ایشان به فرهنگ و ادب مشرق‌زمین، شخصیت علمی و فرهنگی این بانوی دانشمند را گرامی داریم و با آرزوی تندرستی و طول عمر برای استاد، از تلاش خستگی‌ناپذیر ایشان در راه ایجاد تفاهم میان فرهنگ شرق و غرب قدردانی و سپاسگزاری کنیم.

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

نگارنده این سطور که به سهم خود از آثار ارزنده پروفیسور شیمل بهره‌مند شده است و خود را همواره وامدار و سپاسدار استاد بزرگوار می‌داند، می‌کوشد تا در این نوشتار، به اندازه درک و دانش خود، چهره علمی و فرهنگی این بانوی ارجمند را به فرهنگ‌دوستان و ادب‌پروران ایرانی معرفی کند و اندکی از دین خود را بجا آورد.

عنوان: شرح احوال

آنه‌ماری برگیت شیمل در ۷ آوریل سال ۱۹۲۲ میلادی (۱۸ فروردین ۱۳۰۱ شمسی) در شهر «ارفورت»<sup>۱</sup> در مرکز آلمان در خانواده‌ای پروتستان‌آئین چشم به جهان گشود. از همان آغاز دوران نوجوانی علاقه وافری به آموختن زبانهای شرقی داشت. پانزده‌ساله بود که به فراگرفتن

زبان عربی پرداخت. در سن شانزده سالگی دوره دبیرستان را به پایان رساند و مراحل تحصیلات دانشگاهی را نیز به همان سرعت پشت سر گذارد.

نخست در دانشگاه برلین تحصیل در رشته‌های زبان و ادبیات عربی و علوم اسلامی را آغاز نمود و در سال ۱۹۴۱ - در سن نوزده سالگی - با اخذ درجه دکتری از این دانشگاه فارغ التحصیل شد. مدتی در وزارت امور خارجه به عنوان مترجم بکار مشغول بود. از ژانویه سال ۱۹۴۶ تا سال ۱۹۵۳ در دانشگاه «ماربورگ» به تدریس در رشته‌های زبان و ادبیات عربی و معارف اسلامی پرداخت و در همین دانشگاه، ضمن تدریس، در سال ۱۹۵۱ دوره دکتری تاریخ ادیان را نیز به پایان رساند.

دانشکده الهیات اسلامی دانشگاه آنکارا در سال ۱۹۵۴ استاد شیمیل را برای تدریس در رشته تاریخ ادیان به این دانشگاه دعوت کرد. دوران اقامت در ترکیه فرصت مناسبی بود تا بانو شیمیل در گستره ادبیات کلاسیک ترکی و نیز در زمینه مسایل اسلام در دنیای جدید به تحقیقات دامنه‌دار دست زند که ثمره آن تألیفات مهمی است که بعداً به آنها اشاره خواهد شد.

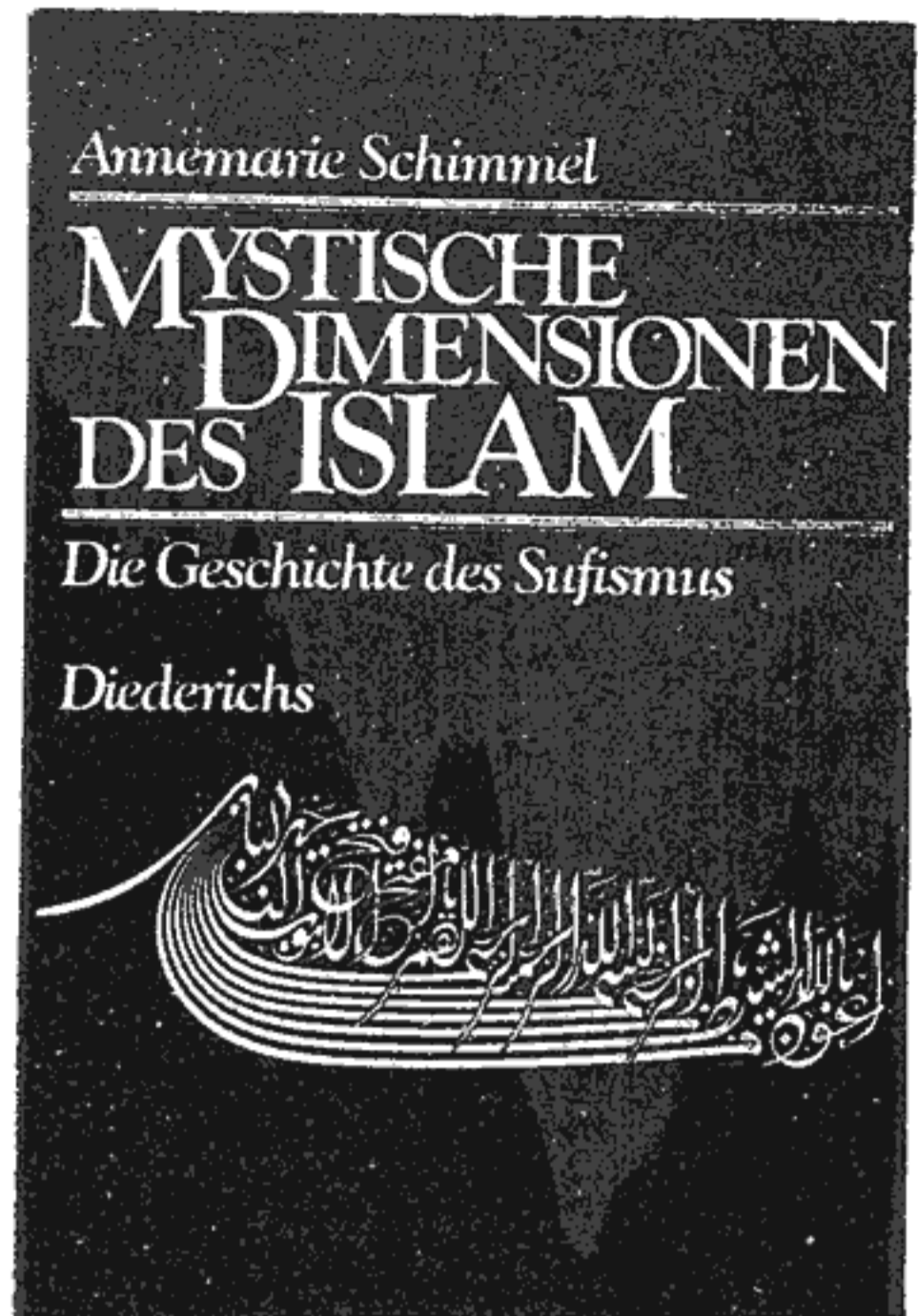
از سال ۱۹۶۱ به مدت شش سال به عنوان استاد و مشاور علمی در رشته‌های زبان و ادبیات عربی و علوم اسلامی در دانشگاه بُن به تدریس و تحقیق اشتغال داشت. در سال ۱۹۶۷، نخست به عنوان استاد و سپس از سال ۱۹۷۰ اختیاردار کامل کرسی تدریس تاریخ ادیان خاوری در دانشگاه هاروارد آمریکا شد و هم‌اکنون در این دانشگاه در کنار تدریس و پژوهش در رشته‌های فوق‌الذکر، نخستین استادی است که کرسی تدریس در رشته فرهنگ‌های هندی - اسلامی را نیز بخود اختصاص داده است. افزون بر این در تابستان هر سال «انستیتوی مطالعات اسلامی» در لندن بطور مرتب کلاسهای درسی برای استاد شیمیل برگزار می‌کند.

پروفسور آنه‌ماری شیمیل از دانشگاه‌های مختلفی در جهان به کسب دکتری افتخاری نائل آمده است. وی دارای سه دکتری افتخاری از دانشگاه‌های سند، اسلام‌آباد و پیشاور پاکستان است که به خاطر تحقیقاتش در زمینه‌های عرفان اسلامی، فرهنگ اسلامی در هند و پاکستان و خطاطی اسلامی به وی اهداء شده است. دانشگاه‌های اوپسالا سوئد و قونیه ترکیه نیز به استاد شیمیل دکتری افتخاری اعطا کرده‌اند.

این بانوی گرانقدر در حال حاضر رئیس انجمن جهانی علوم دینی، عضو آکادمی سلطنتی علوم هلند، عضو آکادمی ایالت راین وست‌فالن آلمان، عضو آکادمی علوم و هنر آمریکا، مشاور موزه هنر نیویورک و ویراستار بخش مربوط به اسلام دائرةالمعارف ادیان است.

امسال در ۱۴ ماه مه (۲۴ اردیبهشت ۱۳۷۱) طی مراسمی در دانشگاه توبینگن آلمان جایزه «لئوپولد لوکاس<sup>۲</sup>» به پروفسور شیمیل اهدا شد. افزون بر این تاکنون جوایز و نشان‌های





افتخاری از سوی بنیادهای علمی و فرهنگی و مجامع ادبی کشورهای مختلف به استاد شimmel اعطا شده است که از میان آنها می توان چند جایزه و مدال زیر را نام برد:

\* جایزه «فریدریش روکرت<sup>۳</sup>» آلمان در سال ۱۹۶۵.

\* نشان «ستاره قائد اعظم» پاکستان در سال ۱۹۶۵.

\* مدال طلای «هامر - پورگشتال<sup>۴</sup>» اطریش در سال ۱۹۷۴.

\* جایزه «یوهان هاینریش فوس<sup>۵</sup>» برای بهترین مترجم از سوی آکادمی زبان و شعر آلمان

در سال ۱۹۸۰.

\* نشان درجه اول «بوندرس فردینتس گرویتس<sup>۶</sup>» آلمان در سال ۱۹۸۱.

\* و مدال «لووی دلاویدا<sup>۷</sup>» که هر دو سال یکبار به شخصیت علمی برجسته ای که در

زمینه اسلام شناسی تحقیقاتی انجام داده است اهدا می شود. بانو شimmel یازدهمین محقق و

نخستین زنی است که در سال ۱۹۸۷ این جایزه به او تعلق گرفت.

شگفت آور آنکه بانوی گرامی ما در کنار این همه کار و فعالیت در دانشگاه ها و نهادهای

علمی و فرهنگی، تاکنون تألیفات و ترجمه های بسیاری نیز انتشار داده است. شیوه و سبک

نگارش و تسلط و تبحری که استاد شimmel در زمینه تخصصی خود دارد، گیرائی و کشش

چشمگیری به آثارش داده است. وی از طریق آثار خود به حد زیادی در بوجود آوردن فضائی

مناسب برای داد و ستد اندیشه میان فرهیختگان غرب و شرق کوشا بوده است و همواره بر پرهیز از پیشداوری‌های بی‌مورد و دوری جستن از دعوی‌های بی‌معنی تأکید داشته است. جهان بانوی فرزانه ما، جهان شعر است؛ جهان شعر مولوی و اقبال. به اعتقاد استاد شیمل «جهان شعر، جهان آشتی است». جای شگفتی نیست که در میان تألیفات و ترجمه‌هایش کمتر نوشته‌ای می‌توان یافت که جای‌جای آن قطعه شعری زیبا از سراینندگان شرق گنجانده نشده باشد.

### نگاهی به آثار استاد شیمل

باری، در روزگاری که کم‌آگاهی و نبود شناخت کافی از فرهنگ و تاریخ و تمدن مشرق‌زمین، سبب بروز پیشداوری‌ها و سوء تفاهم‌های بسیاری در میان مردمان مغرب‌زمین گردیده است، آثار ارزشمند وجود مهربان انسانهایی چون پروفیسور آنه‌ماری شیمل می‌تواند در روشنگری افکار عمومی تأثیر بسزائی داشته باشد. استاد شیمل در پژوهش‌هایش کوشیده است که با شکافتن پوسته‌های ضخیم قشریگری و سخت‌کیشی و خرافات و تعصبات بی‌اساس، به هسته مرکزی اندیشه‌های اسلامی راهی بگشاید. او صادقانه و مخلصانه در راه شناخت فرهنگ و تمدن و تاریخ شرق قدم گذارده و از طریق آثارش نه تنها چشم مردمان باخترزمین را تا اندازه‌ای بر روی حقیقت فرهنگ خاورزمین گشوده، بلکه به ما نیز در آشنائی بهتر و بیشتر با میراث فرهنگی نیاکانمان یاری رسانده است. بانو شیمل آنجا که به شعر و ادب ایران می‌پردازد، با کار پرنج و دقت بسیار، تمام ادبیات منظوم فارسی را بررسی می‌کند تا با بازشناسی رموز و اشاره‌ها و استعاره‌های دشوار، به مفهوم نهائی و نمادین شعر فارسی پی ببرد. برای مثال نی را نمادی از روح می‌داند که در آرزوی بازگشت به اصل خود است و تنها زمانی نوا سر می‌دهد که با لب معشوق تماس حاصل کند.

تسلط کامل استاد شیمل بر اغلب زبانهای شرقی برای او این امکان را آماده ساخته است که در تحقیقات خود بطور مستقیم به متون و منابع اصلی و اصیل مراجعه کند و از آنها بهره بسیار ببرد. در میان آثار استاد کتابهای بسیاری یافت می‌شود که مستقیماً از زبانهای عربی، فارسی، ترکی، اردو، هندی و پنجابی ترجمه شده است. گذشته از این می‌دانیم که بیش از دو قرن است که در دانشگاه‌ها و مؤسسات و مراکز علمی و پژوهشی غرب، تحقیقات گسترده و همه‌جانبه‌ای درباره فرهنگ و تمدن و تاریخ مشرق‌زمین انجام گرفته است و ثمره آن هزاران کتاب و رساله و مقاله است که هم‌اکنون در دسترس پژوهشگران قرار دارد. هر چند در میان آنها آثاری نیز یافت می‌شود که خالی از خلل نیست و در مطالعه و بهره‌وری از آنها باید جانب احتیاط را در نظر

استاد شimmel در تألیفات خود موفق شده است که حاصل تحقیقات گذشتگان و آنچه خود سالیان دراز با شکیبائی و صرف وقت بسیار دربارهٔ فرهنگ و تاریخ و معارف شرق از راه مطالعه و پژوهش فراهم آورده است، با زبانی روشن و کلامی شعرگونه در اختیار خوانندگان قرار دهد. از این رو آثار بانوی دانشور ما نه تنها مأخذ معتبری برای اهل تخصص و تفحص و دانش پژوهان و دانشجویان رشته‌های گوناگون خاورشناسی است، بلکه عامهٔ کتابخوان نیز با سعی اندک می‌تواند از این تحقیقات سود فراوان ببرد.

جد و جهد استاد شimmel در ایجاد تفاهم میان شرق و غرب و تلاش بی‌وقفه و سخت‌کوشی و اخلاص او در این راه، مجاهدت سالکی را می‌ماند که راه کثرت به وحدت می‌پوید.

### ابعاد عرفانی اسلام

مطالعه و بررسی دربارهٔ عرفان شرق در مرکز پژوهش‌های پروفیسور شimmel قرار دارد و اکثر آثارش نیز در این زمینه است. بی‌تردید به راه مبالغه نرفته‌ایم اگر ادعا کنیم که در حال حاضر در جهان غرب کسی که همچون استاد شimmel با ابعاد معنوی اسلام، به ویژه عرفان، آشنا باشد و توانائی تفسیر و تأویل آنرا داشته باشد وجود ندارد. البته کسی که بخواهد دربارهٔ موضوع چنان گسترده و دامنه‌داری چون عرفان اسلامی تحقیق کند، چاره‌ای ندارد جز آنکه برای خود محدودیت‌هایی قایل شود. از این رو استاد شimmel نیز در کتاب «ابعاد عرفانی اسلام» که بعنوان مهمترین اثر وی شناخته شده، بر پایه پژوهش‌ها و تألیفات و ترجمه‌هایی که تاکنون انجام داده، چند موضوع اصلی را در مرکز بررسی‌های خود قرار داده است. به این خاطر مسائلی چون رابطهٔ عرفان و دگرگونی‌های اجتماعی و تأثیر متقابل آنها در جوامع اسلامی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. برای مثال دربارهٔ نقش مهمی که عرفان در تحولات سودان و استقلال این کشور داشته، با وجود بررسی همه‌جانبه‌ای که در کتاب در زمینهٔ عرفان اسلامی انجام گرفته، مطلبی نوشته نشده است. ولی این موضوع به هیچوجه از اعتبار و ارزش کتاب نمی‌کاهد.

این کتاب - بعد از مقدمه‌ای کوتاه - با فصلی تحت عنوان «تصوف چیست؟» آغاز می‌شود. «تحول تصوف کلاسیک»، «طریقت»، «انسان و راه رسیدنش به کمال»، «فرقه‌ها و طریقه‌های صوفیه»، «حکمت الهی»، «گل و بلبل؛ عرفان ایرانی و ترکی» و «تصوف در هند و پاکستان» فصل‌های دیگر کتاب را تشکیل می‌دهند. استاد شimmel در فصل اول کتاب خواننده را با دشواری طرح این پرسش که «تصوف چیست؟» آشنا می‌کند و چنین می‌نویسد:

«در سالهای اخیر کتابهای بسیاری دربارهٔ تصوف و حیات معنوی در اسلام

انتشار یافته است. هر کدام از این کتابها جنبه‌ای از تصوف را مد نظر داشته‌اند؛ زیرا پدیده‌ای که بر حسب معمول «تصوف» نامیده می‌شود چنان دامنه‌دار و متغیر است که هیچ‌کس جرأت ندارد آنرا بطور کامل تشریح کند. از این رو برای آن کس که بخواهد درباره تصوف بنویسد، مثال قصه «اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل» در دفتر سوم مثنوی مصداق پیدا می‌کند:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از بسرای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کف بخرطوم اوفتاد	گفت همچون ناودانست این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن برو چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک بجز وی که رسید	فهم آن می‌کرد هر جا می‌شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی	اختلاف از گفتشان بیرون شدی

استاد شیمل بر خلاف تصورات و عقاید رایج در میان اغلب شرق‌شناسان و علمای مسلمان، که برای احکام و دستورهای شرع در اسلام اهمیت بیش از حد قائلند، بر این باور است که گوهر و اصل اصیل اسلام در عرفان نهفته است. درک وی از عرفان اسلامی به نگرش «هانس هاینریش شیدر»<sup>۸</sup> خاورشناس معروف آلمانی در کتاب «تفسیر عرفان اسلامی»<sup>۹</sup> بسیار نزدیک است. هانس شیدر در این کتاب می‌نویسد: «عرفان اسلامی کوششی است برای دست یافتن به رستگاری فردی از راه رسیدن به توحید حقیقی». آنه‌ماری شیمل نیز خلاصه و جوهر تاریخ تصوف را در اثبات و بیان همیشگی و جدید این حقیقت عظیم می‌داند که «خدائی جز خدای تعالی نیست.» (لااله الاالله)؛ و تحقق یافتن این امر که فقط «او» شایسته ستایش است.

### باغ معرفت

مطالعه و بررسی درباره عرفان اسلامی در کشورهای اروپائی دارای سابقه طولانی است. نخستین اثری که درباره عرفان انتشار یافت در سال ۱۸۲۱ میلادی به قلم عالم پروتستان مذهب آلمانی «اگوست دثوفیدوس تولوک»<sup>۱۰</sup> بود. تولوک کتابش، که درباره «حکمت الهی و عرفان ایرانی»<sup>۱۱</sup> است هنگامی نوشت که بیست و یک سال داشت. چهار سال بعد، در سال ۱۸۲۵

میلاادی، مجموعه‌ای از وی انتشار یافت با عنوان «گلچینی از عرفان شرقی»<sup>۱۲</sup>. این کتاب اولین اثر به زبان آلمانی بود که عرفان اسلامی را از طریق ترجمه آثار عارفان شرق معرفی می‌کرد. در میان آثار استاد شیمل نیز کتابی با عنوان «باغ معرفت» وجود دارد که به همین سیاق تحریر شده است و در آن بعد از شرح حال کوتاهی از زندگی چهل عارف مسلمان، با ترجمه و نقل قطعه‌ای از آثار آنان، سعی شده است تا خواننده آلمانی زبان تا حدی با ادبیات عارفانه شرق آشنا شود. این کتاب بر خلاف انتظار با شرح حال حسن بصری آغاز نشده است، بلکه با سخنانی از رابعه عدویه شروع می‌شود. در توضیح کوتاهی که درباره رابعه عدویه آمده، این قول مستوفی در کتاب «تاریخ گزیده» که رابعه معاصر و همدم حسن بصری بوده، رد شده است. استاد شیمل می‌گوید به هنگام مرگ حسن بصری، رابعه کودک خردسالی بوده است.

ذوالنون مصری، بایزید بسطامی، یحیی بن معاذ، سمنون العجب، منصور حلاج، ابوبکر شبلی، شهاب‌الدین سهروردی، فریدالدین عطار، عمر بن الفارض، ابن عربی، مولانا جلال‌الدین، محمود شبستری، یونس امره، قاضی قادن، پیرسلطان ابدال، رحمان بابا و بلهی شاه از جمله عارفانی هستند که زندگینامه و اثری کوتاه از آنان در این کتاب نقل شده است. سامحه آیوردی، بانوی ترکی که در حال حاضر پیشوای طریقه رفائی در ترکیه است نیز جزو آخرین صوفیان است که در کتاب معرفی شده است. از وی آثار بسیاری منتشر شده است که از میان آنها می‌توان کتاب «شبهای استانبول» را نام برد.

## مولوی و اقبال

مولانا جلال‌الدین محمد رومی و علامه محمد اقبال لاهوری، دو عارف و متفکر برجسته جهان شرق، شخصیت‌هایی هستند که مورد توجه و علاقه شدید پروفیسور شیمل قرار دارند. وی چند اثر مهم از آثار منظوم و منثور این دو حکیم فرزانه را به زبانهای آلمانی و انگلیسی ترجمه کرده است. افزون بر این در میان آثار استاد شیمل تحقیق و تألیف‌های بسیاری نیز درباره شخصیت برجسته و آثار ارزشمند مولوی و اقبال دیده می‌شود.

زبان تصاویر مولانا جلال‌الدین محمد رومی کتابی است که استاد با آن در چهل و چند سال پیش، کار پژوهش درباره آثار مولانا را آغاز کرد. از آن زمان تاکنون مولوی و آثارش یکی از موضوع‌های اصلی تحقیقات بانو شیمل را تشکیل می‌دهند؛ و به همین خاطر از ایشان بعنوان یکی از اساتید «مولوی‌شناس» نام برده می‌شود.

ترجمه کتاب «فیه مافیه» به زبان آلمانی یکی از روشن‌ترین و زیباترین ترجمه‌هایی است که تاکنون از متون کلاسیک فارسی منتشر شده است. در یادداشت کوتاه آخر کتاب می‌خوانیم که

ترجمه آلمانی کتاب از روی دو نسخه چاپ تهران انجام گرفته که یکی همان نسخه معروف مرحوم فروزانفر است. پروفیسور شیمیل تصحیح فروزانفر را بهترین نسخه چاپی «فیه مافیه» می‌داند و از آن شادروان بعنوان «محقق خستگی‌ناپذیر آثار مولوی» یاد می‌کند.

«من بادم و تو آتش» عنوان کتابی است که دربرگیرنده زندگینامه و تحلیل آثار عارف بزرگ مولانا جلال‌الدین محمد است و تاکنون شش بار تجدید چاپ شده است. در این کتاب بعد از شرح احوال مولانا، شخصیت وی و عظمت شاهکارش، مثنوی معنوی مورد بررسی قرار گرفته است. استاد شیمیل در فصل دوم کتاب می‌نویسد: «نباید از یاد برد که بزرگترین ملهم مولانا در کتاب مثنوی، قرآن بوده است. از این رو به جامی باید حق داد که از مثنوی بعنوان «قرآنی به زبان فارسی» یاد می‌کند... بدیهی است که مولانا متون مرجع کلاسیک تصوف را مطالعه کرده بود؛ متوفی چون «رساله قشریه» و «احیاء علوم الدین» امام غزالی. کتاب اخیر امین آداب عرفان است و چنین می‌نماید که مولوی احتجاجات آنرا در چند مورد بطور دقیق دنبال کرده است. او می‌باید «خمریه» دل‌انگیز عارف مصری هم‌عصرش، عمر بن الفارض را نیز می‌شناخته است، زیرا بعضی از ابیات مثنوی همچون دوباره‌نویسی ابیات «خمریه» است. به این طریق شاید بتوان منابع بسیار دیگری نیز برای شیوه و سبک نگارش مولانا یافت (گذشته از سنت‌های گوناگونی که شعر او بر آنها متکی است)، اما آنچه در اساس قابل قبول است همان است که او درباره خودش می‌گوید:

فسانه عاشقان خواندم شب و روز کنون در عشق تو افسانه گشتم

«نظر مولانا درباره خدا و جهان»، «انسان»، «آدم فرودآمده»، «عروج مخلوق»، «آتش عشق» و «موسیقی و رقص» عناوین فصل‌های دیگر کتاب را تشکیل می‌دهند. در تألیف این کتاب منابع بسیاری به زبان فارسی در اختیار استاد شیمیل قرار داشته است که گذشته از آثار منظوم و منثور مولانا، کتاب «رساله در احوال مولانا جلال‌الدین رومی» به قلم فریدون بن احمد سپهسالار (تهران ۱۳۲۵) و کتاب «مناقب العارفین» تألیف احمد بن محمد افلاکی (تصحیح تحسین یازیجی، آنکارا ۱۹۵۶) را می‌توان نام برد. افزون بر اینها، کتاب «مکتوبات مولانا» که در سال ۱۹۶۳ در استانبول به زبان ترکی توسط عبدالباقی گلپیناری، ترجمه و منتشر شد، جزو منابعی است که در دسترس استاد شیمیل بوده است.

از میان منابعی که به زبانهای اروپائی برای تألیف این کتاب مورد استفاده بانو شیمیل قرار گرفته است می‌توان چند عنوان زیر را نام برد: «مثنوی یا دوبیتی‌های شیخ مولانا جلال‌الدین رومی»، نوشته گئورگ روزن (آلمانی، مونیخ ۱۹۱۳)، «رومی، شاعر و عارف»، به قلم رینولد نیکلسون (انگلیسی، لندن ۱۹۵۰)، «قصه‌های مثنوی»، نوشته آرتور آربری (انگلیسی، لندن

(۱۹۶۱)، «جلال‌الدین رومی، حکیم و شاعر بزرگ ایرانی»، نوشته سیدحسین نصر (انگلیسی، تهران ۱۹۷۴).

«گزیده دیوان شمس» به زبان آلمانی مجموعه‌ای است از غزلیات و رباعیات مولانا جلال‌الدین محمد رومی که نخستین بار در سال ۱۹۶۴ میلادی منتشر شد و تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است. در این کتاب که بیشتر مورد استفاده دانش‌آموزان دبیرستانی و دانشجویان قرار می‌گیرد، استاد شیمل تعدادی از غزلیات و رباعیات مولانا را به نظم درآورده و بخوبی پیدا است که در این راه با استاد مسلم و سرمشق خود «فریدریش روکرت» هماواری می‌کند:

چون بوی تو بیامد دیدم که زنده بودم	صد بار مُردم ای جان وین را بیازمودم
بار دگر بزادم چون بانگ تو شنودم	صد بار جان بدادم وز پای درفتام
ای ساخته چو عیدم وی سوخته چو عودم	تا روی تو بدیدم از خویش نابدیدم
آن باز بازگونه چون مرغ در ربودم	دامست در ضمیرم تا باز عشق گیرم

Herz, ich starb hundertmal und lernte eines:

Wenn Dein Duft kam, er konnte mich beleben.

Ich gab die Seele hundertfach und stürzte -

Es kam Dein Ruf und gab mir neues Leben.

Seit ich Dein Antlitz sah, sah ich mich nimmer,

Machst mich zum Fest, brennst mich wie Duftholz eben.

Mein Herz legt' Schlingen für den Falken, Liebe' -

Mit meinem Herz sah ich den Falk' entschweben!

پروفسور شیمل از همان آغاز فعالیت‌های علمی خود، به موازات مطالعه و بررسی در آثار و افکار مولوی، به تحقیقات دامنه‌داری نیز در مورد شخصیت اقبال و اندیشه‌های وی دست زد. یکی از نخستین ترجمه‌های منظوم استاد شیمل به زبان آلمانی کتاب «جاویدنامه» علامه محمد اقبال لاهوری است که با مقدمه‌ای از هرمان هسه، نویسنده نامدار آلمانی در سال ۱۹۵۷ منتشر شد. «پیام شرق» و «زبور عجم»، دو مجموعه منظوم دیگر از اقبال هستند که استاد شیمل به زبان آلمانی به نظم درآورده است. یکی از تألیفات بانوی گرانقدر ما کتابی است با عنوان «محمد اقبال، فیلسوف و شاعر پیام‌آور» که شامل زندگینامه و پژوهش در آثار و اندیشه‌های اجتماعی - سیاسی - مذهبی اقبال است. «تحلیل جاویدنامه» یکی از فصل‌های مهم و ارزشمند کتاب است. «جاویدنامه» بعنوان شاهکار اقبال و بااهمیت‌ترین اثر او بشمار می‌آید.

استاد شیمل در آغاز زندگینامه اقبال، چگونگی آشنائی با آثار و افکار وی را شرح می دهد. بازگو کردن این بخش می تواند پایان مناسبی برای نوشتار ما باشد؛ و اصولاً شاید جان کلام استاد ما در این اندک نهفته باشد. به امید آنکه در فرصتی دیگر توفیق پرداختن بیشتر به آثار استاد شیمل را بیابیم.

«دلبستگی من به اقبال به دوران دانشجویی من باز می گردد. من هنوز روزی را به یاد دارم که برای نخستین بار با نام اقبال آشنا شدم؛ در برلین بود و در سالهای اول جنگ جهانی دوم که مقاله شرقشناس انگلیسی، رینولد نیکلسون را در مجله «اسلامیکا»<sup>۱۳</sup> خواندم. در این مقاله کتاب «پیام شرق» به خواننده اروپائی معرفی شده بود. نیکلسون که قبلاً منظومه بحث‌انگیز «اسرار خودی» اقبال را ترجمه و تفسیر کرده بود، در مقاله خود کتابی را معرفی می کرد که تا آن زمان تنها پاسخ منظوم یک مسلمان به «دیوان غربی شرقی» گوته بود. من با شادی بسیار رابطه‌ای میان گوته و مولانا جلال‌الدین رومی - که آن زمان نیز بعنوان عشق بزرگم محسوب می شد - یافتم.

مقاله نیکلسون، و از همه بیشتر آن قطعه شعر از اقبال که در آن دیدار دوستانه میان راهنمای روحی غربی و شرقی خود در بهشت، یعنی گوته و رومی را توصیف می کرد، مرا به وجد آورد و در رویای روزی بودم که از این شاعر هندی - مسلمان، بیشتر بخوانم و درباره او مطالعه کنم.

در سال ۱۹۴۷ در دانشگاه ماربورگ اولین دوره از کلاس‌های تدریس خود درباره «مشرق‌زمین در ادبیات آلمان» را با اشاره‌ای به پاسخ شرقی (اقبال) به دیوان غربی (گوته) به پایان رساندم. شش ماه بعد، زمانی که پاکستان بعنوان کشوری مستقل بر روی نقشه جغرافیای جهان نقش بست، و از من تقاضا شد تا برای «فصلنامه پاکستان»<sup>۱۴</sup> - مجله زیننده کشور نو بنیاد پاکستان - مقاله‌ای بنویسم، خواهش کردم تا درازای حق‌التألیف، به من کتابهایی درباره اقبال بدهند...

... من نتوانستم خود را از سحر کتاب «جاویدنامه» برهانم؛ و چنین بود که در سال ۱۹۵۷ ترجمه منظوم من از این کتاب در مونیخ انتشار یافت. در آن سالها در آنکارا تدریس می کردم و در آنجا درباره این کتاب زیننده مهیج و ژرف بسیار سخن گفتم. از من تقاضا کردند که «جاویدنامه» را به زبان ترکی نیز ترجمه کنم. این ترجمه اما به نثر انجام شد و در سال ۱۹۵۸ در آنکارا به چاپ رسید. سال ۱۹۵۸ سالی بود که برای نخستین بار به پاکستان دعوت شدم تا درباره اقبال سخنرانی کنم. دیدار با پسر اقبال جاوید، با دختر اقبال منیره، با همسفرش عطیه بیگم و با تعداد بیشماری



از یارانش به آنجا کشید که از بهار آنسال، پاکستان وطن دوم من شد. در سی سال گذشته به من ثابت شد که چقدر اقبال زنده است؛ و اینکه چگونه هر کس به لحاظ نگرش مذهبی و سیاسی خود افکار او را تفسیر می‌کند.

با وجود بررسی‌های بسیار دربارهٔ اقبال که همچنان ادامه دارند و علی‌رغم کتابها و مقاله‌هایی که در طول این سالها به زبانهای مختلف دربارهٔ او نوشته‌ام، جذابیت و گیرائی آثار و افکار او برایم از میان نرفته است. برعکس، با هر بار مطالعه آثارش جنبهٔ تازه‌ای از افکارش مکشوف می‌شود: به اندیشه‌های اقبال در پرتو اکتشافات علمی جدید نگاه کنید، به پیامش در مورد تکامل فرد که حتی بعد از مرگ جسمانی نیز پایان نمی‌گیرد، به ندایش برای فعالیت خستگی‌ناپذیر و به تأکیدش بر اصل فراگیر توحید در اسلام؛ این همه به نظر من دارای اهمیت فراوان است، آنهم نه فقط برای مسلمانان.

[www.adabestane-kave.com](http://www.adabestane-kave.com)

- 1- Erfurt.
- 2- Dr. Leopold-Lucas-Preis.
- 3- Friedrich-Rückert-Preis.
- 4- Goldene-Hammer-Purgstall-Medaille.
- 5- Johann-Heinrich-Voss-Preis.
- 6- Bundesverdienstkreuz I. Klasse.
- 7- Levi-della-Vida-Medaille.
- 8- Hans Heinrich Schaefer.
- 9- Zur Deutung der islamischen Mystik (1927).
- 10- August Deofidus Tholuck.
- 11- Ssufismus sive theosophia Persarum pantheistica.
- 12- Blütenlese aus der morgenländischen Mystik.
- 13- Zeitschrift «Islamica».
- 14- «Pakistan Quarterly».

# کتابشناسی آثار

## پروفسور آنه ماری شپیل

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

پروفسور آنه ماری شپیل در کنار تدریس و تحقیق در چندین دانشگاه و مؤسسه علمی و فرهنگی، تألیفات و ترجمه‌های بسیاری نیز در زمینه فرهنگ و معارف شرق انتشار داده است. در تهیه و تنظیم فهرست کتابهای استاد شپیل سعی شده تا حتی الامکان به تمام منابعی که در دسترس بوده است مراجعه شود، با این امید که حداقل تألیفات و ترجمه‌هایی که تاکنون به صورت کتاب منتشر شده‌اند در این فهرست گنجانده شوند. مع الوصف باید همین جا خاطر نشان کنم که این فهرست دربرگیرنده تمامی آثار استاد نیست. برای مثال از آنجا که نتوانستم به همه مجله‌ها و نشریه‌های علمی و تخصصی و جشن‌نامه‌ها و یادواره‌هایی که مقالات و متن سخنرانی‌های بانو شپیل در آنها انتشار یافته است، رجوع کنم، عجاله از آنها در این فهرست نامی نبرده‌ام تا بعد از کامل شدن، در فرصت مناسب دیگری در اختیار علاقمندان گذارده شود. گذشته از این، فهرست مقالاتی نیز که استاد شپیل در دایرةالمعارف‌ها و فرهنگنامه‌ها نوشته است، در اینجا نیامده است.

فهرست حاضر شامل ۴۶ عنوان به زبان آلمانی، ۱۸ عنوان به زبان انگلیسی و یک عنوان به زبان ترکی است. ولی بدون تردید تألیفات و ترجمه‌های استاد بیش از اینهاست و معترفم که کتابهایی از نظرم دور مانده و از قلم افتاده‌اند. امید دارم با همت و نظر لطف پژوهشگران و استادان گرامی که با آثار پروفسور شپیل آشنائی دارند، این کمبود برطرف شود.

1. Die Stellung des Kalifen und Qādis am Ausgang der Mamlukenzeit.

Berlin 1942, 171 S.

۱ - جایگاه خلفا و قضات در پایان زمامداری ممالیک. (رساله دکتری).  
برلین ۱۹۴۲، ۱۷۱ صفحه.

2. Kalif und Kadi im spätmittelalterlichen Ägypten.

Leipzig 1943, 122 S.

۲ - خلیفه و قاضی در اواخر قرون وسطی در مصر.  
لایپزیگ ۱۹۴۳، ۱۲۲ صفحه.

3. Die Chronik des Ibn Ijas, Muhammad Ibn-Ahmad Ibn-Ijas.

Indices von A. Schimmel.

Istanbul 1945, 226 S.

۳ - بدائع الزهور فی وقایع الدهور، تالیف محمد بن احمد بن ایاس الحنفی.  
فهارس (فهرست اعلام) از آنه ماری شیمل، استانبول ۱۹۴۵، ۲۲۶ صفحه.

4. Flamme und Falter, Karaosmanoğlu Yakup Kadri.

(Nur Baba. Ein Darwisch-Roman). Übertr. von A. Schimmel.

Gummersbach 1947, 214 S.

۴ - شمع و پروانه، نوشته قره عثمان اوغلی یعقوب قدری. (نوربابا، زمان درویشی).  
ترجمه آنه ماری شیمل، گومرزباخ (آلمان) ۱۹۴۷، ۲۱۴ صفحه.

5. Lied der Rohrflöte.

Hameln 1948, 72 S.

۵ - نوای نی (نخستین مجموعه شعر از آنه ماری شیمل)  
هاملن (آلمان) ۱۹۴۸، ۷۲ صفحه.

6. Die Bildersprache Dschelaladdin Rumi.

Walldorf-Hessen 1949, 62 S.

۶ - زبان تصاویر مولانا جلال الدین رومی.  
والدورف - هسن (آلمان) ۱۹۴۹، ۶۲ صفحه.

7. Studien zum Begriff der mystischen Liebe in der frühislamischen Mystik.

Marburg 1951, 95 S.

۷ - پژوهشی در مفهوم عشق عرفانی در دوره های نخستین عرفان اسلامی. (رساله دکتری).  
ماربورگ ۱۹۵۱، ۹۵ صفحه.

8. Die Religionen der Erde: Religionsgeschichte im Abriss.

Wiesbaden 1951, 86 S.

۸ - ادیان جهان: مختصر تاریخ ادیان.

ویسبادن ۱۹۵۱، ۸۶ صفحه.

9. Ausgewählte Abschnitte aus der «Muqaddima», Ibn Chaldun.

Aus d. Arab. von A. Schimmel.

Tübingen 1951, 223 S.

۹ - گزیده‌ای از «مقدمه ابن خلدون».

ترجمه از زبان عربی از آنه‌ماری شیمل، توپینگن ۱۹۵۱، ۲۲۳ صفحه.

10. Lyrik des Ostens.

Hrsg.: W. Gundert, A. Schimmel, W. Schubring.

München 1952, 610 S.

۱۰ - شعر شرق.

به کوشش: ویلهلم گوندرت، آنه‌ماری شیمل، والتر شوپرینگ، مونیخ ۱۹۵۲، ۶۱۰ صفحه.

11. Das Buch der Ewigkeit. Muhammad Iqbal.

Aus d. Pers. übers. von A. Schimmel.

München 1957, 8 + 180 S.

۱۱ - جاویدنامه اقبال لاهوری.

ترجمه از فارسی از آنه‌ماری شیمل، مونیخ ۱۹۵۷، ۸ + ۱۸۰ صفحه.

12. Der Koran.

Aus d. Arab. überter. v. Max Henning. Einl. u. Anm. v. A. Schimmel.

Stuttgart 1960, 610 S.

۱۲ - قران (به زبان آلمانی).

ترجمه ماکس هنینگ، مقدمه و توضیحات از آنه‌ماری شیمل، اشتوتگارت ۱۹۶۰، ۶۱۰ صفحه.

13. Mevlâna Celâlettin Rumi'nin SarkveGarpta Tesirlevi.

Ankara 1963, 28 S.

۱۳ - تأثیرات اندیشه مولانا جلال‌الدین رومی در شرق و غرب (به زبان ترکی).

آنکارا ۱۹۶۳، ۲۸ صفحه.

14. Gabriel's Wing.

A Study into the Religious Ideas of Sir Muhammad Iqbal.

Leiden 1963, 9 + 428 P.

۱۴ - بال جبرئیل. پژوهشی در افکار مذهبی اقبال لاهوری.

لیدن ۱۹۶۳، ۹ + ۴۲۸ صفحه.

15. Botschaft des Ostens. Muhammad Iqbal.

Aus d. Pers. übertr. u. eingel. von A. Schimmel.

Wiesbaden 1963, 30 + 107 S.

۱۵ - پیام شرق. علامه محمد اقبال لاهوری

ترجمه از زبان فارسی و با پیشگفتاری از آنه‌ماری شیمل، ویسبادن ۱۹۶۳، ۳۰ + ۱۰۷ صفحه.

16. Aus dem Diwan Dschelaladdin Rumi.

Aus d. Pers. übertr. u. eingel. von A. Schimmel.

Stuttgart 1964, 79 S.

۱۶ - گزیده دیوان شمس.

ترجمه از زبان فارسی و با مقدمه‌ای از آنه‌ماری شیمل، اشتوتگارت ۱۹۶۴، ۷۹ صفحه.

17. Pakistan. Ein Schloß mit 1000 Toren.

Zürich 1965, 278 S.

۱۷ - پاکستان. قصری با هزار دروازه.

زوریخ ۱۹۶۵، ۲۷۸ صفحه.

18. Übersetzungen persischer Poesie. Friedrich Rückert (1788-1866).

Ausgew. u. eingel. von A. Schimmel.

Wiesbaden 1966, 70 S.

۱۸ - ترجمه‌های اشعار فارسی از فریدریش روکرت.

به انتخاب و با مقدمه‌ای از آنه‌ماری شیمل، ویسبادن ۱۹۶۶، ۷۰ صفحه.

19. Weltpoesie ist Weltversöhnung.

Schweinfurt 1967, 32 S.

۱۹ - جهان شعر، جهان آشتی است.

شواین‌فورت (آلمان) ۱۹۶۷، ۳۲ صفحه.

20. Al Halladsch, Märtyrer der Gottesliebe: Leben und Legende.

Ausgew., übers. u. eingel. von A. Schimmel.

Köln 1968, 181 S.

۲۰ - حلاج، شهید عشق به خدا: زندگی و افسانه حلاج.

به انتخاب و ترجمه و مقدمه‌ای از آنه‌ماری شیمل، کلن ۱۹۶۸، ۱۸۱ صفحه.

21. Persischer Psalter, Muhammad Iqbal.

Ausgew. u. übers. von A. Schimmel.

Zürich 1968, 192 S.

۲۱ - زبور عجم. محمد اقبال لاهوری.

برگزیده و ترجمه آنه‌ماری شیمل، زوریخ ۱۹۶۸، ۱۹۲ صفحه.

22. Islamic Calligraphy.

Leiden 1970, 9 + 31 P.

۲۲ - خطاطی اسلامی.

لیدن ۱۹۷۰، ۹ + ۳۱ صفحه.

23. Islamic Literatures of India.

(A History of Indian Literature).

Wiesbaden 1973, 60 P.

۲۳ - ادبیات اسلامی در هندوستان (فصلی از کتاب «تاریخ ادبیات هند»).

ویسبادن ۱۹۷۳، ۶۰ صفحه.

۱۳۹

24. Türkische Gedichte vom 13. Jahrhundert bis in unsere Zeit.

Aus d. Türk. von A. Schimmel.

Istanbul 1973, 10 + 189 S.

۲۴ - شعر ترکی از قرن سیزده (میلادی) تا زمان ما.

ترجمه آنه‌ماری شیمل، استانبول ۱۹۷۳، ۱۰ + ۱۸۹ صفحه.

25. Sindhi Literature.

(A History of Indian Literature).

Wiesbaden 1974, 41 P.

۲۵ - ادبیات هندی (فصلی از کتاب «تاریخ ادبیات هند»).

ویسبادن ۱۹۷۴، ۴۱ صفحه.

26. Zeitgenössische arabische Lyrik.

Ausgew., eingel. u. übers. von A. Schimmel.

Tübingen, Basel 1975, 161 S.

۲۶ - شعر معاصر عرب.

به انتخاب و ترجمه و مقدمه‌ای از آنه‌ماری شیمل، توپینگن، بازل ۱۹۷۵، ۱۶۱ صفحه.

27. Classical Urdu Literature from the Beginning to Iqbal.

(A History of Indian Literature).

Wiesbaden 1975, P. 126-261.

۲۷ - ادبیات کلاسیک اردو از آغاز تا اقبال لاهوری (فصلی از کتاب «تاریخ ادبیات هند»)  
ویسبادن ۱۹۷۵، از صفحه ۱۲۶ تا ۲۶۱.

28. Arabische Sprachlehre: Methode Gaspey / Otto-Sauer.

Harder-Schimmel.

Heidelberg 1975, 10 + 247 S.

۲۸ - روش آموزش زبان عربی.

هاردنر - شیمیل، هایدلبرگ ۱۹۷۵، ۱۰ + ۲۴۷ صفحه.

29. Mystical Dimensions of Islam.

The Univ. of North Carolina Press, Chapel Hill 1975, 21 + 506 P.

۲۹ - ابعاد عرفانی اسلام.

انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی، چاپل هیل ۱۹۷۵، ۲۱ + ۵۰۶ صفحه.

30. Pain and Grace: A Study of two Mystical Writers of Eighteenth-Century Muslim India.

Leiden 1976, 14 + 310 P.

۱۴۰

۳۰ - رنج و رحمت: پژوهشی از دو نویسنده اهل تصوف در هندوستان اسلامی سده هجده.  
لیدن ۱۹۷۶، ۱۴ + ۳۱۰ صفحه.

31. Abdullah Ansari and other Sufis of Afghanistan.

Kabul 1976.

۳۱ - عبدالله انصاری و دیگر صوفیان افغانستان.

کابل ۱۹۷۶، صفحه؟

32. From Sanai to Maulana and Iqbal.

Kabul (University of Kabul) 1977, 9 + 21 P.

۳۲ - از سنائی تا مولوی و اقبال.

انتشارات دانشگاه کابل، کابل ۱۹۷۷، ۹ + ۲۱ صفحه.

33. Rumi.

Ich bin Wind und du bist Feuer; Leben u. Werk d. großen Mystikers.

Köln 1978, 231 S.

۳۳ - رومی. من بادم و تو آتش؛ زندگی و آثار عارف بزرگ مولانا جلال‌الدین رومی.

34. Denn dein ist das Reich: Gebete aus dem Islam.

Freiburg, Basel, Wien 1978, 125 S.

۳۴ - پادشاهی از آن توست: مناجات در اسلام.  
فرایبورگ، بازل، وین ۱۹۷۸، ۱۲۵ صفحه.

35. Mirror of an Eastern Moon.

London 1978, 63 P.

۳۵ - آئینه ماه شرقی.  
لندن ۱۹۷۸، ۶۳ صفحه.

36. The Triumphal Sun: A Study of the Works of Jalaloddin Rumi.

London 1978, 18 + 513 P.

۳۶ - شکوه شمس: پژوهشی در آثار مولانا جلال‌الدین رومی. (این کتاب تنها اثری است که توسط حسن لاهوتی به زبان فارسی ترجمه شده است)

37. A Dance of Sparks: Imagery of Fire in Ghalib's Poetry.

New Delhi 1979, 141 P.

۳۷ - رقص شعله: تصویر آتش در شعر غالب (دهلوی).  
دهلی ۱۹۷۹، ۱۴۱ صفحه.

38. Märchen aus Pakistan.

Aus d. Sindhi übers. u. hrsg. von A. Schimmel.

Düsseldorf, Köln 1980, 286 S.

۳۸ - افسانه‌هایی از پاکستان.  
مترجم و ویراستار آنه‌ماری شیمیل، دوسلدورف، کلن ۱۹۸۰، ۲۸۶ صفحه.

39. Islam in the Indian Subcontinent.

Leiden, Köln, Brill 1980, 7 + 303 P.

۳۹ - اسلام در شبه‌جزیره هند.  
لیدن، کلن، بریل ۱۹۸۰، ۷ + ۳۰۳ صفحه.

40. German Contributions of the Study of Pakistani Linguistics.

Hamburg 1981, 1 + 198 P.

۴۰ - سهم آلمان در پژوهش‌های زبان‌شناسی پاکستان.  
هامبورگ ۱۹۸۱، ۱ + ۱۹۸ صفحه.

41. Und Muhammad ist sein Prophet: Die Verehrung d. Propheten in der





● روی جلد کتاب «رموز اعداد»



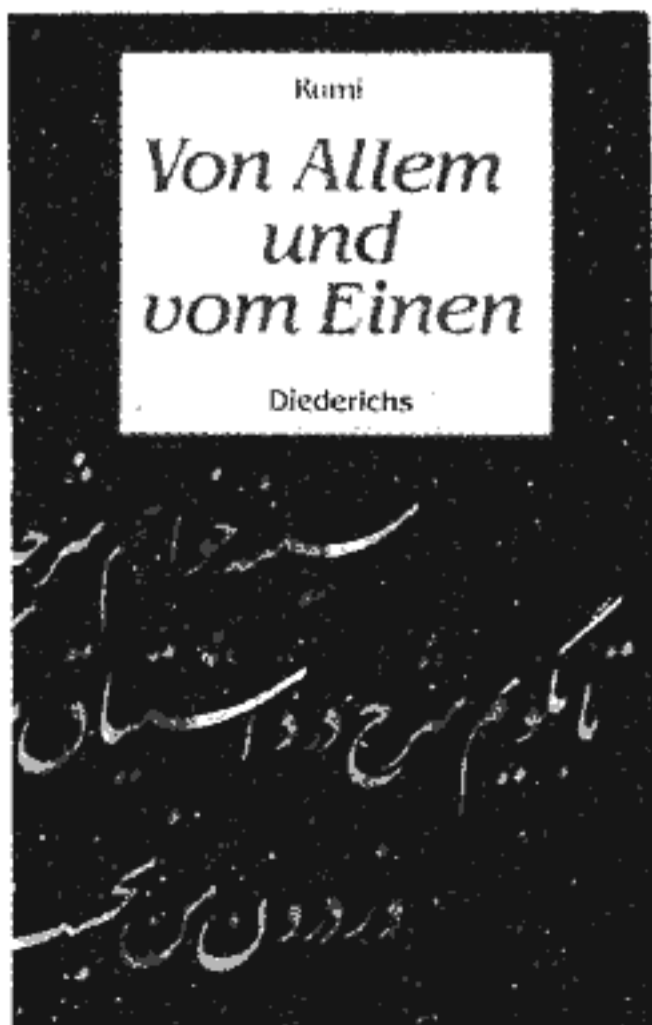
● روی جلد کتاب «باغ معرفت»



● کتاب «... و محمد پیامبر اوست»



● «من بادم و تو آتش» زندگی مولانا



● روی جلد کتاب «فیه ماقیہ»



● روی جلد کتاب «گریه شرقی»

islamischen Frömmigkeit.

Düsseldorf, Köln 1981, 280 S.

۴۱ - و محمد پیامبر اوست: تجلیل از پیامبر در ایمان اسلامی.  
دوسلدورف، کلن ۱۹۸۱، ۲۸۰ صفحه.

42. Islam in India and Pakistan.

Leiden 1982, 10 + 34 P.

۴۲ - اسلام در هند و پاکستان.  
لیدن ۱۹۸۲، ۱۰ + ۳۴ صفحه.

43. Gärten der Erkenntnis.

Das Buch der vierzig Sufi-Meister.

Düsseldorf, Köln 1982, 271 S.

۴۳ - باغ معرفت. کتاب چهل پیر طریقت.  
دوسلدورف، کلن ۱۹۸۲، ۲۷۱ صفحه.

44. As Through a Veil: Mystical Poetry in Islam.

New York 1982, 359 P.

۴۴ - شعر عارفانه در اسلام.  
نیویورک ۱۹۸۲، ۳۵۹ صفحه.

45. Der Islam im indischen Subkontinent.

Darmstadt 1983, 163 S.

۴۵ - اسلام در شبه جزیره هند.  
دارمشتات ۱۹۸۳، ۱۶۳ صفحه.

46. Anvari's Divan: A Pocket Book for Akbar.

New York 1983, 142 P.

۴۶ - دیوان انوری: کتابی جیبی برای جلال‌الدین اکبرشاه.  
نیویورک ۱۹۸۳، ۱۴۲ صفحه.

47. Das Mysterium der Zahl: Zahlensymbolik im Kulturvergleich.

Franz Carl Endres u. A. Schimmel.

Köln 1984, 324 S.

۴۷ - رموز اعداد: نماد اعداد در مقایسه فرهنگیها.  
با همکاری فرانتس کارل اندرس، کلن ۱۹۸۴، ۳۲۴ صفحه.

48. Stern und Blume: Die Bilderwelt d. Persischen Poesie.

Wiesbaden 1984, 315 S.

۴۸ - گل و ستاره: جهان تصاویر در شعر فارسی.  
ویسبادن ۱۹۸۴، ۳۱۵ صفحه.

49. Calligraphy and Islamic Culture.

New York 1984, 14 + 264 P.

۴۹ - خطاطی و فرهنگ اسلامی.  
نیویورک ۱۹۸۴، ۱۴ + ۲۶۴ صفحه.

50. «O Leute, rettet mich vor Gott».

Hallag, Abu-'l-Mugit al-Husain Ibn-Mansur. Worte verzehrender Gottessehnsucht. Ausgew., übers. u. eingel. von A. Schimmel.

Freiburg, Basal, Wien 1985, 127 S.

۵۰ - «آی مردم، داد مرا از خدا بستانید». (یا اهل الاسلام، اغیثونی من الله): سخنان حلاج.  
به انتخاب و ترجمه و مقدمه‌ای از آنهماری شیمیل، فرایبورگ، بازل، وین ۱۹۸۵، ۱۲۷ صفحه.

51. Alltagsnotizen eines ägyptischen Bürgers. Ibn-Iyas, Muhammad Ibn-Ahmad.

Aus d. Arab. übertr. u. bearb. von A. Schimmel.

Stuttgart 1985, 229 S.

۵۱ - یادداشت‌های روزانه یک شهروند مصری (بدائع الزهور فی وقائع الدهور) تألیف محمدبن احمدبن ایاس الحنفی.

ترجمه از زبان عربی از آنهماری شیمیل، اشتوتگارت ۱۹۸۵، ۲۲۹ صفحه.

52. Mystische Dimensionen des Islam: Die Geschichte des Sufismus.

Köln 1985, 734 S.

۵۲ - ابعاد عرفانی اسلام: تاریخ تصوف  
کُلن ۱۹۸۵، ۷۳۴ صفحه.

53. Der arabische Nachtmahr: Die Geschichte der 1002 Nacht.

Übers. u. vorgestellt von A. Schimmel.

Köln 1985, 350 S.

۵۳ - کابوس عربی: داستانهای هزار و دو شب.

ترجمه و پیشگفتار از آنهماری شیمیل، کُلن ۱۹۸۵، ۳۵۰ صفحه.

54. Liebe zu den Einen: Texte aus der mystischen Tradition des indischen Islam.

Ausgew. aus d. Pers., Arab., Urdu u. Sindhi übers. u. eingel. von A. Schimmel.

Zürich, Köln 1986, 172 S.

۵۴ - عشق به یکی: نوشته‌هایی از سنت عرفانی در هند اسلامی.

به انتخاب و از زبانهای فارسی، عربی، اردو و هندی ترجمه آنه‌ماری شیمیل، زوریخ، کلن ۱۹۸۶، ۱۷۲ صفحه.

55. Nimm eine Rose und nenne sie Lieder: Poesie d. islam. Völker.

Köln 1987, 349 S.

۵۵ - گل سرخی بردار و ترانه‌اش بخوان: شعر ملل اسلامی.

کلن ۱۹۸۷، ۳۴۹ صفحه.

56. Friedrich Rückert: Lebensbild u. Einführung in sein Werk.

Freiburg, Basel, Wien 1987, 155 S.

۵۶ - فریدریش روکرت (۱۷۸۸ تا ۱۸۶۶): شرح زندگی و مدخلی بر آثارش.

فرایبورگ، بازل، وین ۱۹۸۷، ۱۵۵ صفحه.

57. Ibn-Ata'allah, Tag-ad-Din Abu-l-Fadl Ahmad Ibn-Muhammad al-Iskandari.

Bedrängnisse sind Teppiche voller Gnaden.

Übers. u. eingel. von A. Schimmel.

Freiburg, Basel, Wien 1987, 127 S.

۵۷ - ابن عطاءالله، تاج‌الدین ابوالفضل احمد بن اسکندری. کتاب الحکم العطائیه.

ترجمه و پیشگفتار از آنه‌ماری شیمیل، فرایبورگ، بازل، وین ۱۹۸۷، ۱۲۷ صفحه.

58. Von Allem und vom Einen. Maulana Dschelaladdin Rumi.

Aus d. Pers. u. Arab. von A. Schimmel.

München 1988, 382 S.

۵۸ - از یکی و از همه. (کتاب فیه مافیه) مولانا جلال‌الدین رومی.

ترجمه از فارسی و عربی از آنه‌ماری شیمیل، مونیخ ۱۹۸۸، ۳۸۲ صفحه.

59. Die orientalische Katze: Geschichten, Gedichte.

Sprüche, Lieder u. Weisheiten.

München 1989, 150 S.

۵۹ - گربه شرقی: داستانها، شعرها، ترانه‌ها و امثال و حکم درباره گربه.

مونیخ ۱۹۸۹، ۱۵۰ صفحه.

60. Muhammad Iqbal, prophetischer Poet und Philosoph.

München 1989, 239 S.

۶۰ - محمد اقبال، فیلسوف و شاعری پیام آور.  
مونیخ ۱۹۸۹، ۲۳۹ صفحه.

61. Wanderungen mit Yunus Emre.

Köln 1989, 88 S.

۶۱ - سیر و سلوک با یونس امره.  
کلن ۱۹۸۹، ۸۸ صفحه.

62. Die smaragdene Vision: Der Licht-Mensch im iranischen Sufismus.

Henri Corbin. Hrsg. u. aus d. Franz. von A. Schimmel.

München 1989, 215 S.

۶۲ - خیال زمردین: نور - انسان در عرفان ایرانی، نوشته هنری کربن.  
ترجمه از زبان فرانسوی و ویراستار آنه ماری شیمل، مونیخ ۱۹۸۹، ۲۱۵ صفحه.

63. Islamic Names.

Edinburgh 1989, 12 + 135 P.

۶۳ - نامهای اسلامی.  
ادینبورگ ۱۹۸۹، ۱۲ + ۱۳۵ صفحه.

64. Der Islam: Eine Einführung.

Stuttgart 1990, 158 S.

۶۴ - مقدمه‌ای بر اسلام.  
اشتوتگارت ۱۹۹۰، ۱۵۸ صفحه.

65. Mein Bruder Ismail: Erinnerungen an die Türkei.

Köln 1990, 168 S.

۶۵ - برادرم اسماعیل: خاطرات ترکیه.  
کلن ۱۹۹۰، ۱۶۸ صفحه.



www.adabestanekave.com

فاضلِ ارجمند و پژوهشگر گرامی، آقای جلیل دوستخواه در نامه‌ای خطاب به «ایران‌نامه»، که در سال دهم، شماره دوم (بهار ۱۳۷۱) به چاپ رسیده است، برخی از ایرادهائی را که بنظر ایشان بر مطالب ویژه‌نامه فردوسی همان نشریه (شماره ۱، زمستان ۱۳۷۰) وارد بوده برشمرده و نکات مفیدی را عنوان کرده‌اند. بعضی از آن موارد و نکات به گفتار من در همان شماره برمی‌گردد که همزمان تحت عنوان «مبانی و کارکردهای شهریار در شاهنامه و اهمیت آنها در سنجش خرد سیاسی در ایران» در یکی از شماره‌های مجله کلک (شماره ۲۲، دی ماه ۱۳۷۰) نیز چاپ شده است. تذکرات سودمند آقای جلیل دوستخواه فرصتی فراهم آورد تا ضمن نقل کامل آنها برای خوانندگان مجله کلک، بعد از توضیحی که در این زمینه لازم است، مطلبی را که به یکی از نکات مورد نظر ایشان برمی‌گردد، اندکی بیشتر بشکافیم و از خود ایشان و دیگر صاحب‌نظران مدد بگیریم برای رسیدن به دیدگاهی معقول و علمی در آن زمینه، منظورم داستان روابط فردوسی و سلطان محمود غزنوی است. اما پیش از آن که به این مسأله - که موضوع اصلی یادداشت حاضر است - پردازم بهتر است برگردیم به ایرادهای آقای دوستخواه بر گفتار من.

ایشان در آن نامه، تا آنجا که به گفتار من مربوط می‌شود، چنین نوشته‌اند:

(۱)

[در «مبانی و کارکردهای شهریار در شاهنامه...» (ص ۱۰۹، س ۶)

نوشته‌اند که رستم پس از دریافت نامه‌ی کاووس برای رفتن به جنگ سهراب «چند روز را به بازی و شکار می‌گذراند». اما شاهنامه می‌گوید که رستم این چند روز را به باده‌گساری (آن هم بر اثر آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا) و وقت‌گذرانی سپری می‌کند و سخنی از «بازی و شکار» در میان نیست. [ص ۳۹۵].

من نوشته بودم: «رستم تا چند روز به بازی و شکار سرگرم می‌شود و به اصطلاح امروز تعلل می‌کند.» منظور من بیشتر تأکید بر تعلل یا بگفته‌ایشان «وقت‌گذرانی» رستم بود که تردیدی در آن نیست. اما ایراد ایشان درست است. در شاهنامه سخن از میگساری رستم است نه «بازی و شکار» او. دقت ایشان در این مورد و توجهی که داده‌اند شایسته‌تر است و من از آن ممنونم. ولی در مورد این که میگساری رستم «بر اثر آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا» بوده دلیل کافی از شاهنامه در دست نداریم تا با ایشان همسخن شویم. در شاهنامه (دست کم در دو نسخه معتبر آن: خالقی و مسکو که اکنون در برابر من است) گفته می‌شود که پس از رسیدن گیو و دادن نامه کاووس به رستم:

تہمتن چو بشنید و نامه بخواند  
بخندید از آن کار و خیره بماند  
و در دنباله این به قضیه سهراب اشاره شده و نتیجه گرفته است که سهراب هنوز کودک است و آماده جنگ نیست. از بیت بالا و ابیات بعدی‌اش نمی‌توان در باب «آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا» نتیجه‌ای قطعی گرفت.

نوشته‌اند:

(۲)

[در ص ۱۰۹، س ۱۲ و ۱۳ گفته‌اند که: «طوس... به رستم نزدیک می‌شود تا فرمان کاووس را (مبنی بر دار زدن رستم) در باره او اجرا کند» اما فردوسی آشکارا می‌گوید که طوس می‌خواست رستم را از برابر چشم کاووس دور کند تا خشم او فرونشیند و غایله پایان پذیرد: «بشد طوس و دست تہمتن گرفت / ... که از پیش کاووس بیرون برد / مگر کاندرا آن تیزی افسون برد.» (ص ۳۹۵).

هرچند عبارت «مبنی بر دار زدن رستم» که داخل دو کمان آمده افزوده خود ایشان است و منظور من دقیقاً این نبوده، اما باز هم باریک‌اندیشی ایشان شایسته‌تر است. منظور من این بوده که گیو با همه مقام پهلوانی‌اش در اجرای دستور کاووس [صرفنظر از محتوای آن] درقبال رستم خودداری می‌کند و از جای نمی‌جنبد در حالی که طوس بیدرنگ اطاعت می‌کند و به رستم نزدیک می‌شود تا دست او را بگیرد. بهمین دلیل است که رستم نیز از رفتار او آزرده و خشمگین است. نخست با دست ضربه‌ای به وی می‌زند که طوس با سر به زمین در

می‌غلند. آنگاه رستم به تندی از روی طوس رد می‌شود و بر رخس می‌نشیند و شروع به رجزخوانی در برابر کاووس می‌کند و ضمن آن می‌گوید:

چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست؟ چرا دست یازد به من؟ طوس کیست؟ آیا دلیلی از این بهتر برای اشاره به جسارت طوس در رفتارش در قبال رستم وجود دارد؟  
نوشته‌اند:

(۳)

[در ص ۱۱۵، س ۲۷ - ۲۸ از «پاداش شایسته‌ای که محمود غزنوی از وی (فردوسی) دریغ داشت» سخن گفته‌اند و در ص ۱۲۰، س ۱۹ نوشته‌اند: «فردوسی از دستگاه محمود غزنوی سرخورده و مأیوس شد.»

نویسنده، افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود را که شهرت بسیار دارد، اما هیچ سند معتبر تاریخی آنها را تایید نمی‌کند، موثق انگاشته و بخشی از نتیجه‌گیری از گفتار خویش را بر این بنیاد نااستوار نهاده است.\*] (ص ۳۹۵)

اولاً، اشاره‌ای گذرا به «پاداش شایسته‌ای که محمود غزنوی از وی دریغ داشت» بمعنای «موثق انگاشتن افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود» نیست، و خواننده دقیق‌ی مثل آقای دوستخواه نباید این گونه شتابزده نتیجه‌گیری کند.

خواهید گفت پس به چه معناست؟ در جواب می‌گویم به همان معنایی که دقیقاً در همان جمله آمده است: انتظار فردوسی از محمود که کارش را پاداشی شایسته بدهد، آخر «پیوند با دربار محمود» که آقای دوستخواه آورده‌اند معنایی دیگر دارد که بهیچوجه مورد نظر من نبوده و در مورد انتظار فردوسی نیز کمی پائین‌تر توضیح می‌دهم.

ثانیاً، من کدام بخش از نتیجه‌گیری‌هایم را بر «بنیاد نااستوار» آن باصطلاح «افسانه‌های بی‌بنیاد» نهاده‌ام؟ ممکن است از آقای دوستخواه خواهش کنم که بر این بخش از نتیجه‌گیری من انگشت بگذارند؟ تنها چیزی که من به اشاره در بخش نتیجه‌گیری ام آورده‌ام این است که «امثال محمود غزنوی که با همه قدرت خویش همچنان منشور مشروعیت از همان خلیفه بغداد می‌گرفتند چه گونه می‌توانستند این پیام فردوسی (= حکمت ملی ایرانیان را در زمینه سیاست) به گوش جان بشنوند؟» اگر «بخش» مورد نظر آقای دوستخواه در نتیجه‌گیری من همین یک عبارت باشد، می‌پرسم آیا آنچه من گفته‌ام خلاف حقایق تاریخی و بمعنای «موثق انگاشتن افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود» است؟ چرا؟ در کجای حقایق تاریخی داریم که محمود غزنوی پیام فردوسی را به گوش جان شنیده است؟ و اما مهمترین نکته، یعنی همان قضیه فردوسی و سلطان محمود.



درست است. در این مورد افسانه‌های بسیار وجود دارد که دلیل موثقی بر صحت آنها در دست نیست. اما باید دید منظور چیست. اگر منظور از «پیوند با دربار» فقط سرودن ابیاتی در ضمن دیگر ابیات شاهنامه در ستایش از محمود و تقدیم آشکار یا ضمنی شاهنامه به وی به امید پادشاه باشد، مسأله ما یک وجه مشخص دارد، ولی اگر منظور از «پیوند با دربار» اشاره به رابطه نوکری و سرسپردگی و فداکردن گوهر آزادی در برابر حاکم وقت باشد؛ چنانکه برخی از هموطنان ما به صراحت یا به کنایه معتقدند، وجهی دیگر. در ایران بوده‌اند و هستند کسانی که همه تاریخ ما را به دلیل این که در زیر نظام پادشاهی آریا شاهنشاهی و مانند اینها] گذشته است باطل می‌دانند و همه بزرگان فکر و ادب سیاست را به دلیل این که روزگاری در خدمت این نظام حکومتی بوده‌اند، یا بهر حال ناگزیر تماسی با این نظام داشته‌اند، مردمانی باطل و بی‌ارزش می‌شمرند که گویا در خدمت حکومت بوده‌اند و از منافع مردم، یا خلق، یا چه می‌دانم «پرولتاریا»، «مستضعفان»، و مانند اینها، غافل<sup>۱</sup>. این اندیشه از نظر من اندیشه‌ای است سخیف و بی‌اعتبار، و گمان نمی‌کنم در شأن پژوهشگری چون آقای دوستخواه باشد که به چنین اندیشه‌های مردم‌فریبانه‌ای تمسک جوید. در هر صورت من در حق ایشان چنین گمانی ندارم. باقی می‌ماند وجه نخست قضیه، یعنی این که در خود شاهنامه ابیاتی در ستایش محمود غزنوی هست و برپایه آنها می‌توان گفت که فردوسی مستقیم یا نامستقیم در واقع شاهنامه را برای محمود فرستاده و انتظار داشته است که زحمات او جبران شود. در دیباچه شاهنامه، زیرعنوان «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» فردوسی همه چیز را گفته است. از جمله می‌فرماید:

۱۵۰

بدین نامه من دست بردم فراز	به نام شهنشاه گردن فراز
خداوند تاج و خداوند تخت	جهاندار و بیدار و پیروز بخت
جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو شهریاری نیامد پدید
چو خورشید برگاه بنمود تاج	زمین شد بکردار تابنده عاج
ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت	الی آخر...

از بیت ۱۶۱ دیباچه در چاپ خالقی مطلق تا بتقریب بیت آخر آن (بیت ۲۰۸) سخن از محمود و ستایش اوست. آیا آقای دوستخواه مدعی‌اند که این ابیات جعلی است و فردوسی چنین چیزی نگفته است؟ اگر چنین است دلایلشان را بفرمایند تا ما هم ارشاد شویم. ولی اگر این طور نیست و آن ابیات و نظائر آن را باید بدرستی از فردوسی بدانیم، پس ناگزیر باید برگردیم به وجه اول مسأله بنحوی که عنوان کردیم. اکنون می‌رسیم به این پرسش که تقدیم نامه به محمود و انتظار فردوسی از او برای این که زحماتش را جبران کند آیا امری ناروا و غیراخلاقی و بمعنای «پیوند با دربار» است؟ بنظر من بهیچوجه چنین نیست. در روزگارانی که نه وزارت

فرهنگی وجود داشت و نه چیزی شبیه به «بنیاد شاهنامه»؛ در روزگارانی که هیچگونه باصطلاح سرمایه‌گذاری برای انجام کارهای علمی و پرداختن به پژوهش‌های سالیان دراز جز کمک‌های شاهان و امرا و توانگران نیک‌اندیش وجود نداشت، و «توده»‌ها هم در وضعی نبودند که خریدار و خواننده کتاب باشند یا بتوانند با ریختن کمک‌های خود به مثلاً فلان حساب معین از چیزی حمایت کنند، کسی مانند فردوسی که می‌خواست سی سال عمرش را صرف یک کار ملی کند و همه دارائی‌اش را هم در این زمینه خرج کرده بود چه کار دیگری می‌توانست بکند؟ آیا انجام یک کار علمی دامن‌دار و وقت‌گیر، که سالها طول می‌کشد، بدون داشتن سرمایه و حمایت مالی از جانب کسی، یا دستگاهی یا انجمنی، حتی همین امروز روز که همه چیز فرق کرده و گویا «توده»‌های بیکار صف می‌کشند تا نوشته‌های برخی از ماها را مثل ورق زر ببرند، ممکن است؟ چرا دولت مجبور شد برای فقط تنظیم و تدوین و چاپ فرهنگ دهخدا مؤسسه‌ای با نام و عنوان و تشکیلات و بودجه معینی به وجود آورد؟ پس فردوسی کاری ناروا و غیراخلاقی انجام نداده است. انجام کار سترگ او، و از همه مهمتر ماندن و نسخه‌برداری شدن و پخش شدن شاهنامه، به حمایت محمود و امثال محمود نیاز داشته و راهی جز استفاده از این گونه حمایت‌ها وجود نداشته است.

و اما می‌رسیم به خود محمود. درست است که او از تبار غلامان ترک بود و درست است که با همه قدر قدرتی‌اش به منشور مشروعیت از خلیفه بغداد نیاز داشت و بنابراین در مصلحت سیاسی او نبود که از چیزی آشکار استقبال کند که خلاف این معنی بود و به حکمت و افتخارات ملی ایرانیان برمی‌گشت، اما محمود غزنوی در زمان خود پادشاهی با فروجه و مردی با فرهنگ بود که دستگاهی پدید آورد که گوشه‌هایی از آن را در کتاب بیهقی می‌بینیم، دستگاهی که امثال ابوالفضل بیهقی یکی از دبیرانش بودند. چه کسی گفته است که چنین فرمانروائی شایسته نبود تا فردوسی نامه‌اش را به وی تقدیم کند؟ می‌فرمایید خیلی‌ها چنین گفته‌اند. عرض می‌کنم گفته باشند شما که مردی با فرهنگ هستید به این گفته‌ها توجه نکنید.

والسلام

۱۳ تیرماه ۱۳۷۱ - تهران

 www.adabestanekave.com

\* تاکید از من است.

۱. برای بازگویی نمونه‌هایی از این گونه نوشته‌ها و منعکس کردن سریع فضای بحث و گفت‌وگو در این زمینه، نک: چنگیز پهلوان، کالبدشکافی یک بزرگداشت، ایران‌نامه، سال دهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۱.

www.adabestanekave.com



با لشکری ز رنج و غم و درد و ویل و وای  
 دردی، چه گونه دردی، جانکاه و جانگزای  
 زان رنج، دردها سوی جان گشته رهگشای  
 وین همرهان پیری، بدخیم و بدادای  
 هر یک به گوشه‌ای ز تن من گزیده جای  
 یا گوشه‌ای ز کلبه ستاند کس از گدای؟  
 همچون گدا کند به تن اویارگان دعای  
 تا خود ذلیل و خوار شود، این ضعیف رای  
 پیوسته آرزوگر مرگِ تن از خدای  
 وان دورهٔ شباب نبُد عهدِ دیرپای  
 من هرگزش نگفتم بشتاب و زی من آی  
 گفت آن سزد که جای کنم خوش در این سرای  
 جان، زین سرا، گزیده یکی کُنج تنگنای  
 وز ظلم و جور پیری، نالنده زی خدای  
 پیری ز من بگیرد ناحق و ناروای

پیری رسید و در تن من خوش گرفت جای  
 رنجی، چه گونه رنجی، تن سوز و تن گداز  
 زین درد، رنجها سوی تن گشته رهسپار  
 تن خوار و زار و مانده و فرسوده و ضعیف  
 هر یک به گونه‌ای ز تن من گرفته ساو  
 کی دیده‌ای که باج بگیرد کس از فقیر؟  
 تن را گدای خواندم و نشگفت از آنکه تن  
 یا از خدا کند طلب عافیت به عجز  
 جان است از این گدامنشی‌های تن ملول  
 دردا، و اندها که جوانی شتاب کرد  
 زود آمده‌ست پیری و ناخوانده آمده‌ست  
 او دید خانه بی‌در و بی‌پیکر اینچنین  
 آمد درون خانهٔ تن، غاصبانه زیست  
 جان شاکمی از تجاوز پیری به مُلکِ تن  
 کای باراله! آنچه تو دادی به سالها

ور گویمش که کس نتواند ز من گرفت  
گوید که این عطای الهی گرفتن است  
مأمور ایزدم من و می‌گیرم آنچه داد  
جان گویدش تو این سخن از خویش ساختی  
من قدردانِ نعمتِ دادار بوده‌ام  
آن اعضوها که داد خدا، بیهوده نداد  
این جان و تن، خدا ز پی شادی آفرید  
او گوش داد تا شنوم صوتِ دلنواز  
او پای داد و گفت ره عاشقی بیوی  
من وقت خوش تلف ننمودم به زهد خشک  
پیری، سپس که این سخنان را، ز جان شنید  
تن چون که دید پیری در گفته غالب است  
نیرو نمود و دفعِ ستم را بایستاد  
نیرو نبود و زور نبود و توان نبود  
یاد آورم ز گفته فرزانه رودکی  
دندان ورا بسود و فرو ریخت هر چه بود  
وان رُخ، که پوست بر روی چون برگ لاله بود  
کم سوی چشم و ناشنوا گوش و مانده تن  
هر عضو تن که دست نهی، عضوِ دردمند  
پس لاجرم به پیری تسلیم گشت تن  
زودا که مرگ در رسد و بر مراد دل  
من مانم و خدای من و دوزخ و حساب  
تا بلکه وارهم من از این زندگی به مرگ  
دیگر چه گویم از تن بیمارِ دردمند  
گر حال جان پرسی گویم که «آه، آه»

این نعمتِ الهی و این ایزدی عطای  
امرِ خدای قادر و فرمانِ کبریای  
چون حق نعمتش تو نیاورده‌ای به جای  
این گفته‌ای است ژاژ و تو کذاب ژاژ خای  
باشد گواهم ایزد آگاه رهنمای  
گفتا به شکرِ نعمت بر خرمنی فزای  
نر بهر درد و محنت بی حد و انتهای  
او چشم داد تا نگرم چهرِ دلربای  
او دست داد و گفت تن گل‌تنان بسای  
چون زاهد ریایی در سجده و دعای  
خندید و تن گریست از آن خنده‌های  
او خواست در دفاع شود قدرت‌آزمای  
با قامتی ز بار غم زندگی دوتای  
سستی و ضعف بود و تقلای نابجای  
آن شاعرِ بزرگ و توانا سخنسرای  
وز من گرفت پیری، دندانِ قندسای  
چون سنگ پای قزوین شد سخت و بدنمای  
لرزنده هر دو دست و فرومانده هر دو پای  
هر جای تن که نام بری جای رنج زای  
چون کودکی شکیب، بر تلخی دوی  
نه پیری بماند و نه جان و تن به جای  
میزان عدلِ ایزد و جتات دلگشای  
هر نیمه شب دو دست برآرم سوی خدای  
وز روحِ حبس‌گشته در این سُمج جانگزای  
ور حال تن بجویی گویم که «وای وای»

۱۵۳  
جمال آباد نیاوران - ۱۳۶۵/۱۲/۱

# زمین، ... و آدمی

www.adabestanekave.com



زمین بود و یاد زمان‌های دور  
جهان‌های نور:

شراری فروزان،  
شد از جانِ خورشیدِ سوزان  
جدا  
رها در فضاهاى بی‌انتها ...

\*  
گرفت آتشین اخگرِ شعله‌بار،  
در آن بی‌کران درمداری قرار.  
فروخته در هاله‌ای از بُخار.

\*  
شد آن هاله دریا و باران گرفت!  
زمین را چو کودک به دامان گرفت  
ز بسیاری آب و گرداب‌ها  
زمین همچو زورق بر آن آب‌ها!

به نیروی آن آب آتش نشان  
به سردی گرائید آتش فشان!

\*

مبیش که سنگ است و خاک و گِل است.  
هنوزش همان آتش اندر دل است!

\*

زمین بود و یادِ زمان‌های دور:

پس از آنهمه رنج و سرگستگی  
رسیده در او نوبت زندگی  
گل و سبزه روئیده از خاک او  
شکفته رخ همچو گل پاک او  
زلال شب و اختر تابناک  
تراویدن صبح پاک  
خرامیدن آفتاب  
سرودِ خوش آب،

رقص درخت

درنگِ خموشانهٔ سنگِ سخت،  
نوای پرنده، هوای سحر  
تکاپوی دریا، هیاهوی موج  
ستاره، پرستو، صنوبر، نسیم  
شکوه سپیده در ایوان کوه  
غروب زرافشان به پهنای دشت  
کران تا کران پرنیان گیاه  
چه می‌خواست آن دلربائی؟  
- نگاه!

\*

زمین بود و یادِ زمان‌های دور:

همه پاکی و شادی و بی غمی،  
که ناگه در او پانهاد آدمی!  
\*

زمین، با هزار آرزو  
دل و جان بگسترده در راه او  
بپرورد این تازه نوزاد را  
بدو داد آن مُلکِ آباد را  
جهانی، در او هر چه دل خواسته!  
بهشتی، به هر نعمت آراسته...  
\*

زمین بود و یادِ زمان‌های دور:

چه می‌کرد با تلخی سرنوشت؟  
تو گفتی که ناگاه، در آن بهشت،  
دری واشد از دوزخ! آذر فتاد  
که در گامِ اول، به سنگ و چماق  
برادر به جان برادر فتاد!  
\*

www.adabestanekave.com

پس از آن،

همه جنگ و خون ریختن،  
زمین را به خون اندر آمیختن!

پس از آن،

همه کینه افروختن!  
زدن، کوفتن، کشتن و سوختن.  
همه دشمنی، دشمنی، دشمنی  
همه کُشت و کُشتارِ اهریمنی!  
\*

بشر ماند و آن نعمتِ بی‌زوال  
که بی‌هیچ شرمش کند پایمال!

که تا هستی اش را به غارت برد  
زمین را به باد فنا بسپرد!

پلیدی، پلیدی، پلیدی، پلیدی  
ربود از زمین چهره ایزدی:

پرستو گریخت

صنوبر گداخت

چمنزار سوخت

بدل شد به مرداب ها، آب ها

زبس زهر در کام جنگل فشاند؛

نشان از دلارای جنگل نماند!

www.adabestanekave.com

غبار سیاه

غبار سیاه

شود کور در تیرگی ها نگاه،

نه برق ستاره، نه لبخند ماه.

هوا سرب شد، سخت شد، سنگ شد!

مجال نفس در قفس تنگ شد.

درین دود جوشانِ فواره وار!

نخندد شکوفه، نبالد درخت

نروید بنفشه، نتابد بهار...

\*

زمین مانده اینک بدین روز و حال،

فرو برده سر زیر بال.

کمر بسته انسان به نابودی اش.

چه داری امیدی به بهبودی اش؟

ترا این تصور، که آن جان پاک،



به صد گونه ناپاک، آغشته است.  
ولیکن مرا این یقین، - با دریغ -  
که آن نازنین را بشر کُشته است!

بهار ۱۳۷۱

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

بهر روز افتخاری

۱۵۸

ماه که در بیاید

ماه که در بیاید

میوه از آسمان

بر می چیند

دستان کوچکی

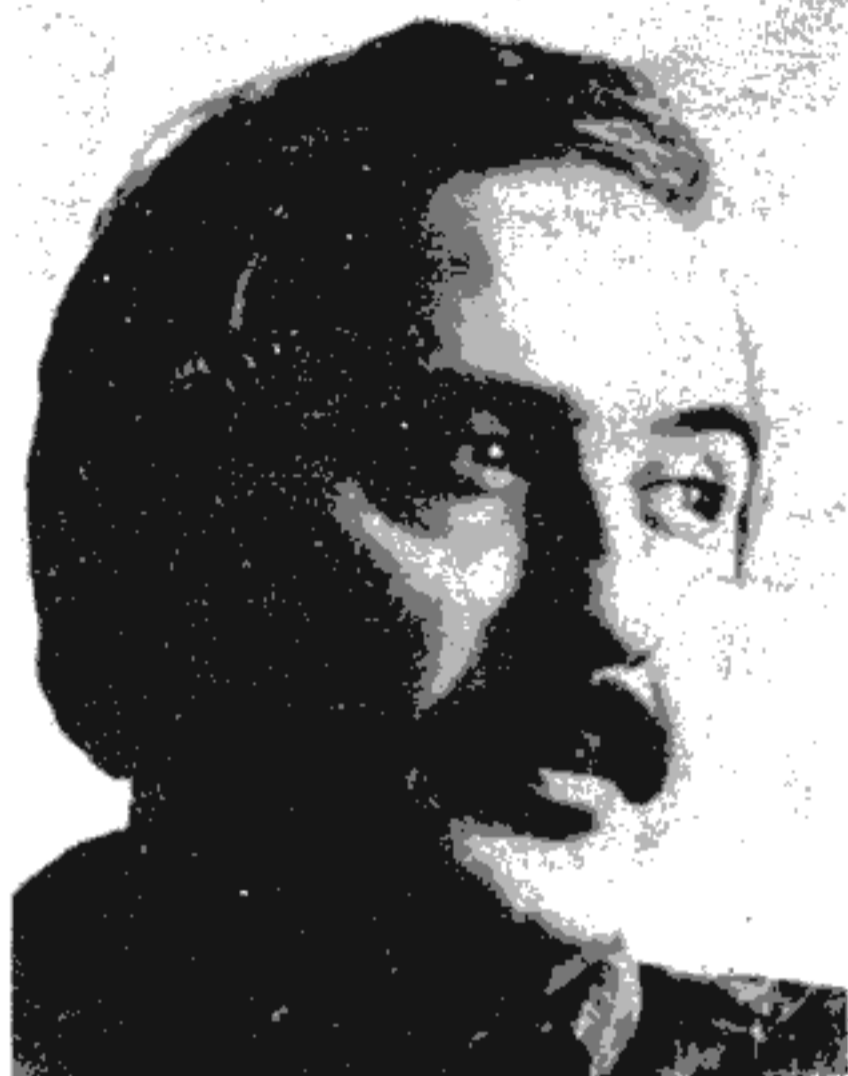
شیارهای خاک

و

روشان زمین



# گذرگاه



می خواهم این پیاده رو کوتاه  
هرگز به انتها نرسد  
آهسته راه می روم آن قدر  
که ظهر جاودان فرابرسد  
حتی کبوتری  
که بال می زند

این سان شتابناک  
از من جلو نخواهد زد

بیرون این گذرگاه  
عصر خیالباف  
احضارها و منظره‌ها  
از طرف چند لحظه، به سر می رسد  
زنجیر چار فصل  
تکرار آذرخش است  
هر ثانیه هزاران بار  
با مرگهای کوتاه

من هستم و کبوتر  
گرچه پیاده رو ازلی است  
و نور آذرخش

ماسیده در سراسر چشم انداز  
بُزها که در کنار گذرگاه می چرند  
مغشوش می کنند حواس پرنده را  
(پوشال لحظه، ریشه استهزا  
دندان گرفته اند - چه تشویشی!)

شک دارم این پیاده‌رو کوتاه  
هرگز به انتها برسد  
راهی که از کرانه می‌آغازد  
یعنی افق ندارد  
تا کفتر از کجا به کجا برسد.

توفان، دوسوی من  
همراه با دوچرخه‌سواران بیشه‌ها  
رفرف کنان

رکاب می‌زند

اما صدای آن

تبدیل شد به رنگ؛

می‌بینمش: مثلث زردی

از قرص آفتاب بریده

پرهیبی از کبوتر بیمار است.

با این نشان راهنمایی

تکمیل شد سکوتِ گذرگاه

دیگر دهان وجود ندارد

که داستان به ما برسد

می‌خواهم این مسیر گیاهی را

در هر وجب بنوشم

از برگها که باد به تندیس می‌کشد

رختِ سوارکار بپوشم

برعکس قرن‌ها که در اطرافم

آشفته می‌دوند

آهسته راه بروم

یا خود، پیاده‌رو بشوم

که بودنم به معنی آغاز است

آنجا کبوتر من

شاید در انتها به شفا برسد.



[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

۱۶۱



۱

در تاریک  
روشن صبح  
کسی چه می‌داند  
که سیب‌ها  
میوه‌های درخت  
هستند  
یا میوه‌های  
آسمان

۲

چون گلها  
اندیشه رنگین  
داشتن  
و نگاه معطر

چون گلها همراه باد  
نماز روزانه را  
گزاردن

۳

روشنائیا  
مرا نیز به سوی خود  
می برند  
گوئیا من نیز پروانه‌ای  
هستم  
یا روشنائیا چون آب  
تن مرا سبک  
می کنند

www.adabestanekave.com

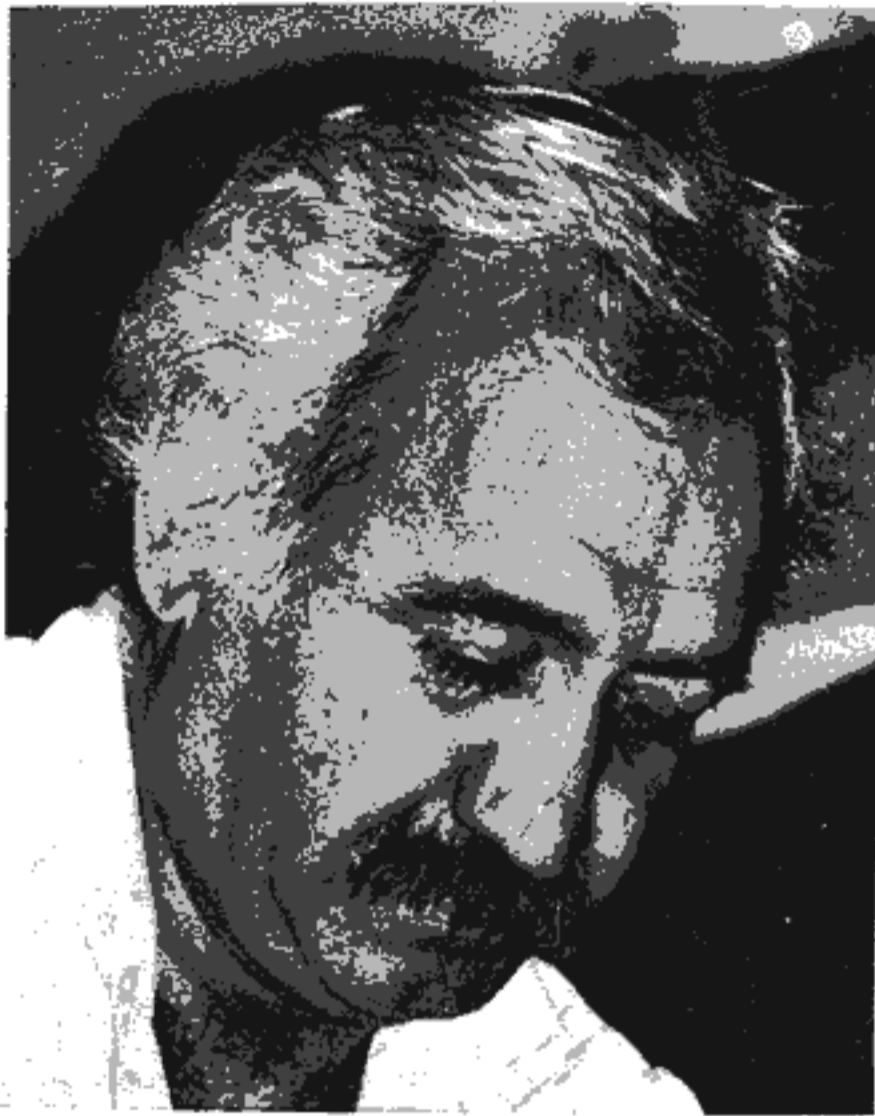
۴

ای روز  
بیا و در قالب خود  
بخرام  
و نام خود را  
چون روز  
روشن کن

۵

شاخه درخت  
هم خشکش زیباست  
و هم تازه‌اش  
و هم آنگاه که نیست  
و در خیال ما  
با باد می رقصد





۱۶۳

۱

اکنون که در صفت گل نشسته‌ایم  
چه می‌خواستی جز این ترتم جاوید  
چه می‌خواستی جز این آستانه‌ی متروک  
چه می‌خواستی جز این دانش عتیق

جز آتشی که بر مرگ ما

برافروزی

چه می‌خواستی

۲

نگاه کودکان ما کجاست  
وقتی که چشم‌هاشان

شب است

و جهان جز جرقه‌های تهی نیست  
و عروسک‌های بیمار  
بر

تاب بلند سرو  
در آسمانی سرخ شعله‌ورند

کودکان ما کجا پنهان می‌شوند  
وقتی که بازی‌شان را  
هیولای آتش

تسخیر می‌کند

۳

از کجا آمده بودم که اشکهای تو در چشم‌های من بود  
و واژه‌های دریا را  
بر برج‌های تعویذ

نم‌نم می‌نوشتم

و در چشم‌های تو

گم - راه

می‌رفتم

وقتی برای سلام

فقط دو ستاره داشتم و یک آه

از کجا آمده بودم به باروی تذهیب

با اشک‌های تو

در چشم‌های من



به معنای رفاقت، علیرضا میرزاخانی  
« روزی فرا خواهد رسید  
که شمشیرها به گاوآهن بدل خواهد شد »  
کتاب مقدس

تابستان و  
شبی پرنجوا.

درخشش خوشه‌ها، دورادور  
جشن دروگران.  
لابه‌لای علوفه‌ها  
پچیچه‌ها -

گاوآهن خسته  
شمشیر شکسته.

گاوآهن: «چه نصیب برده‌ام  
از آنهمه بار و برکه بر ایوان ریختم».



شمشیر: «از آنهمه خون که برانگیختم

چه نصیب برده‌ام».

گاو آهن: «مگر که اندرونه جنگاوران را از نان پرکنم

تا استوارتر

تو را بگیرند».

شمشیر: «مگر که به خونم شناور سازند

از برای کفی نان»

همسرایان: «مگر به شادمانه شبی چنین رعب‌انگیز

که تنها

جنگاوران و برزگران مرده به حسرت از ما یاد می‌کنند،

در زیر این علوفه خاموش

به خش خش خوشباورانه خیش‌ها و

نورافشانی شمشیرها گوش داریم

و به دریغی

آهی برآریم».

تابستان و شبی پرنجوا،

درخشش خوشه‌ها، دورادور

جشن دروگران.

گاو آهن خسته

شمشیر شکسته.

لب می‌گزی  
 خویش از غبار نپرداخته  
 چه خواهیم کرد؟  
 حالا که  
 چراغهای شهر بیشتر شده‌اند.

مقصود کجاست؟  
 پای تو  
 پای تو در کرشمه  
 کرشمه گرد برانگینخت  
 یک سفر بنشین.

گیرم که چند گرده ماهی آنسوتر  
 تمام شهر پیدا باشد  
 گیرم که یک دو چشمه  
 - حتی به تازه‌رویی تو -

در انتظار ما باشد.  
 این کوهپایه ساعتی دیگر  
 بویی غریب می‌گیرد  
 چندان غریب که ماه تمام هم  
 در آسمانش مردد می‌ماند.

فانوس را برهنه نمی‌کردم  
 اگر تو نبودی غبارپوش.



از دشت‌های سوخته،

بویی نمی‌رسد.

قانون بادهای جهان را

تفسیر دیگری ست که باید

از روز و شب شنید.

\*\*\*

ریحانکم!

می‌دانی از کدام جهت،

عشق می‌وزد؟

بر بام دورترین لحظه‌های تلخ

نقاره می‌زنند.

گمنام در سپیده‌ی کاذب نشسته‌ای.

پیراهنت

آغشته‌ی نسیم چه دردی ست کاینچنین

از خانه می‌گریزی؟

فردا که بادِ کهنه‌ی خاکستر

از سرزمین سوخته آمد

نام تو را

کجای فلق جست و جو کنم؟

# صادق بیوو

## خلیفه برقی

www.adabestanekave.com

در راهرو متصل به دکان، جلو آینه‌ای لب‌پریده، شانه کوچکی را به موی جوگندمی‌اش کشید. دست دست کرد تا پیش صاحب دکان که پشت دَخل ایستاده بود، برود و حرفهایش را بزند.

از صبح تا حالا که سر چراغ بود، به صاحب دکان و به صاحب خانه‌اش فکر کرده بود. صد تا حرف داشت که به آنها بگوید. به نظرش خلیفه‌گری مشکلتر از بقیه کارهای نانوايي بود. هر روز سی تا پیت دوازده کیلویی آرد را آنقدر به هم می‌زد و با مشت تویش شنا می‌رفت و «شست‌پُر» می‌زد که عرق از سر تا پایش سرازیر می‌شد. شست‌پُر که می‌زد؛ دو دستش را تا آرنج می‌برد زیر خمیر و تا می‌توانست آنها را بالا می‌کشید. بعد، هر چه خمیر تو دستش بالا آمده بود، محکم می‌زد به سینه بزرگ و چوبی تشتک خمیر. انگار داشت روده‌هایش را با دست خودش از گلایش بیرون می‌کشید. موقع شنا رفتن، همیشه صدایی از حلقومش بیرون می‌آمد که مثل، هِق هِق بود. از شنا رفتن توی خمیر سختتر؛ «پیش انداختن» بود. خمیر نرم سنگکی را با کف دست و آرنجش از تشتک جدا می‌کرد و بعد می‌انداخت توی تِغار جلو شاطر. عضلات زیر بغل و شکمش کِش می‌آمدند.

از آینه فاصله گرفت و با تکان دادن کتف و گردن، رگهای خسته‌اش را شکاند. کارش زودتر از بقیه کارگران تمام می‌شد. تا وقتی که شانه می‌زد، هنوز هم حرفهایی را که از صبح پیش

خودش مرور کرده بود، چندان به نظرش سخت و ناگفتنی نیامد. می‌خواست به صاحب دکان بگوید:

«تو خلیفه نبودی، اما خوب می‌دانی که اگر موقع پیش انداختن، خمیر از دستم بیفتد و نفله بشود چه بلایی سرم می‌آید. ممکن است همین وقت روز، یک چای قندپهلوی جلویم بگذاری و بهم بگویی: «صبح بخواب». صبح بخواب، برای من یعنی حداقل یک هفته بیکاری. یعنی دوهزار و هشتصد تومان عقب ماندن از خرج و مخارج زندگی. هفت تا دویست تومان مزد نگرفته‌ام و هفت تا دویست تومان قرض کرده و از جیب خورده‌ام که خودت می‌دانی پس‌دادنش کار حضرت فیل است. صادق‌بیوهای دیگر هم مثل من، لبخند صاحب دکان را موقع گرفتن مزد از همه چیز بیشتر دوست دارند. چون لبخند و خوش و بش کارفرما یعنی نشیندن غرولند مادر بچه‌ها و روسفید شدن پیش صاحب خانه. ادامه تحصیل دو دختر و پسر دبیرستانی... همین روزها، روز «دوپخته» است. من شب بیست و یکم ماه رمضان و شب عاشورا را برای این خیلی دوست دارم که شصت ری آرد را دست‌تنها خمیر می‌کنم و دوبرابر مزد می‌گیرم. از همه مهمتر، فردایش تعطیلم و همراه زن و بچه‌ها تا شاه‌عبدالعظیم می‌روم. یا با خویش و قومها دیداری تازه می‌کنم. بچه‌ها می‌گویند: تو تعطیلی نداری بابا؟ - آنها نمی‌دانند، تو اگر نیایی سر کار، کارگرها برایت کار می‌کنند و درآمدت چندان توفیری نمی‌کند. اما سر کار نیامدن و مرخصی گرفتن من گذشته از نگرفتن مزد، یک دیوانگی است! چون امکان دارد تو از کارگر تازه‌ای که آورده‌ای بیشتر از من خوشت بیاید و پیش خودت نگهش داری. آقا، من باید ماهی سه هزار تومان اجاره اتاق و روزی صد تومان برای مخارج روزانه بدهم دست مادر بچه‌ها و این شوخی نیست. خیلی از کارفرماها از جمله خود تو من را یکی از کارگران خوب می‌دانند. این طور نیست؟ اگر هست پس مزدم را اضافه کن. بگذار من هم نفس بکشم.»

حالا صاحب دکان روی چهارپایه‌اش نشسته بود و صادق‌بیو دلش می‌خواست، می‌توانست یقه پیراهن او را بگیرد و سرش فریاد بزند: «صاحبخانه امانم را بریده، یا مزدم را اضافه کن یا همین حالا خُرد و خمیرت می‌کنم.»

گفتن این حرفها برای او آسان نبود. از فکری که کرده بود ترسید. زمزمه کرد: «من که سالها با آبروداری زندگی کرده‌ام، منی که تا حالا پام به کلانتری و وزارت کار و اتحادیه نرسیده، چطور همچین قشقرقی به پا کنم.»

خود را در آینه برانداز کرد. از پیشانی کوتاه و دماغ بزرگ و دندانهای نیش جلوآمده خود بدش آمد. خودش را همسنگ و طراز صاحب دکان نمی‌دید که خوش‌سر و شکل بود و ورزش باستانی می‌کرد. نتیجه گرفت؛ خدا در حق من که صادق‌بیو باشم خیلی لطف کرده - و خندید.

بعد، استغفرالله گفت و شانه را در جیب بالایی کتتش جا داد و زیر لب زمزمه کرد: «چرا تازگیها هر وقت تو آینه نگاه می‌کنم پرت و پلا می‌گویم؟ اصلاً این فکرهای شیطانی چرا به کله‌ام هجوم آورده؟ تو این شهر خراب‌شده خیلیها از من فقیرترهاش توی هم می‌لولند و صداشان هم در نمی‌آید. خدایا صد هزار مرتبه شکر.»

صاحب دکان صدایش زده بود و او نشنیده بود. وقتی شنید گفت: «یا قمر بنی‌هاشم...» و با دستمال، عرق پیشانی و پس‌گردنش را پاک کرد. با قدمهای لرزان به طرف دَخل و چهارپایه راه افتاد. از خیر اضافه‌مزد خواستن گذشت و همه حرفهایی را که فکر می‌کرد، قادر است به صاحب دکان بزند، فراموش کرد. لبخند صاحب دکان قوت قلب بهش داد تا توانست کنار بساط ترازو و دَخل بایستد.

صاحب دکان از روی چهارپایه‌اش بلند شد. پول نان دو تا مشتری را گرفت و راهشان انداخت و گفت:

«همه شغلها رو به تمیزی و پیشرفت می‌رود الا نانوائی!»

صادق‌بیو گفت: «نانوائی، همیشه خدا نان کارگرش با وای وای بوده.»

صاحب دکان نفس عمیقی کشید و پنکه را چرخاند طرف صادق‌بیو:

«چند روز پیش، تو شرکت تعاونی خودمان بودم. حرف بر سر این بود که همه تشتکهای چوبی و قدیمی خمیر را بردارند و جاش خمیرزن برقی بگذارند. خیلی‌ها هم این کار را کرده‌اند.»  
صادق‌بیو، آب دهانش را قورت داد. ترش و تلخ بود. گفت:

«پس این حرف به دل شما هم نشست.»

«مأمورین اداره بهداشت گزارش دادند، تشتکهای چوبی بهداشتی نیست. من راضی نیستم عوض کنم اما خُب در مقابل دستوری که از بالا صادر می‌شود، چکار باید کرد؟»  
صادق‌بیو به آب و آتش زد و گفت:

«خُب اگر راضی نیستید باید اعتراض کنید. دکان به دکان ناراضیها عریضه بنویسند.»

«به کی اعتراض کنیم؟ به دولت که می‌خواهد کثافت نانواخانه را جمع کند یا به سازنده خمیرزنهای برقی؟»

صادق‌بیو سرش را انداخت پایین:

«بله، حق با شماست. فرمایش می‌کردید.»

«برای همین صدات زدم که نظرت را بپرسم.»

صادق‌بیو به دیوار تکیه داد:

«من که نه سر پیازم نه ته پیاز. صلاح و مصلحت خویش خسروان دانند.»

صاحب دکان سگرمه‌ای به ابروهایش انداخت:

«ای بابا تو هم با این ننه من غریبم درآوردن هات!... نظر دولت بر این قرار گرفته که نانوائی مثل بقیه شغلها به شکل آبرومندی دربیاد. دیر یا زود هم این کار را می‌کند...»  
«صادق‌بیو در حالیکه اشک تو چشمهایش جمع شده بود، این پا و آن پا کرد و بالاخره سیگاری آتش زد:

«کجای کاری خلیفه؟ با علم کردن شرکت تعاونی و سهمیه کردن آرد، قبلاً این کار را کرده‌اند.»

«با آوردن این دستگاهها فاتحه ما خلیفه‌ها خوانده است.»

«این خمیرگیرهای برقی یک نفر را لازم دارد تا تر و خشکش کند. کلید برقش را بزنند. آب و آرد بریزد، جلو سرعتش را بگیرد. حالا این یک نفر خلیفه هم نبود، نبود. تخصص لازم ندارد. در ثانی، با آن همه پولی که باید برای خریدش بدهم دیگر نمی‌صرفد مزد یک خلیفه را هم بدهم. البته کار زیادی نمی‌برد. پستایی آرد را خالی می‌کنی توش و شیر آب را هم باز می‌کنی روش. کلیدش را می‌زنی و وا می‌ایستی کنار. پره‌هایش قروقر می‌چرخند تا خمیر، حسابی ور بیاد. فقط می‌ماند، پیش انداختن که آن هم برای تو آب خوردن است. اصلاً بیا برویم خیابان تهران‌نو. طرز کارشان را ببینیم.»

۱۷۲

«قبل از آوردن این ماشینها باید فکری به حال ما خلیفه‌ها می‌کردند.»

«تازه سر بزرگ زیر لحاف است صادق‌خان. دستگاه نان‌پزی هم تا چند وقت دیگر وارد بازار می‌شود. آرد و آب را که ریختی تو شکم دستگاه، از آنطرف مثلاً نان سنگک می‌کشی بیرون. این مال بعد است. اما تا آن وقت، تو اگر بخواهی اینجا بمانی می‌توانم گل محمد پادو را جواب کنم.»

«خلیفه برقی را همین جا می‌سازند؟»

«موتورش از خارج می‌آید. پایه و بدنه و جعبه‌اش نه. چطور مگر؟»

«فردا واگیر بعد از ظهر در خدمتم. شاید...»

«شاید چی؟»

«هیچی»

«چرا حرفت را نصفه نیمه گذاشتی؟»

«دلم می‌خواست کارگر جایی باشم که خلیفه برقی می‌سازند. یک کارگر فنی، همه جا

جاش هست و تا ابد کار دارد.»

«من هم اگر دنبال کار بابا خدایا مرزم را نگرفته بودم و رفته بودم دنبال صنعت تا حالا چند

تا کارخانه کوچک و بزرگ راه انداخته بودم. حداقل دو تا آسیاب داشتم.»  
صادق‌بیو، دیگر نتوانست حرف بزند. به گوشه ناخنش که خمیر جا مانده بود، ور رفت.  
صاحب دکان با کسی که آنطرف پیاده‌رو، روی موتورگازی نشسته بود، با سردی سلام و علیک کرد. بعد، مزد صادق‌بیو را شمرد و داد دستش:

«چی شده این رحمان عوضی شبها می‌آید دنبالت؟ نکنند پای تو هم توی سندیکا باز شده  
و ما خبر نداریم.»

صادق‌بیو در حالیکه مزدش را می‌شمرد گفت:  
«من نه با سندیکا رفتن رحمان کار دارم نه با چیزی. رحمان یک همسایه دلسوزه. فقط  
همین.»

«می‌دانی آن موتور زیر پاش را با حق مزایایی که به زور از من گرفت خرید؟ اداره بیمه  
وادارم کرد و آلازش راضی نبودم و دهشاهی بهش نمی‌دادم.»

«هر شبی که دنبالم می‌آد، پنج تومان کرایه ماشین جلو می‌افتم.»

در حالیکه با قدمهای مردد می‌رفت طرف در دکان گفت:

«هر چه بود خوب از ناوایی خلاص شد. تو یخچال‌سازی نصف من کار می‌کنی و دو برابر  
من حقوق می‌گیری.»

صاحب دکان پنکه را برگرداند طرف خودش:

«اگر دلت می‌خواهد برو وردست رحمان.»

صادق‌بیو که احساس خطر کرده بود، صحبت را به شوخی کشاند. از کنار شانه یکی از  
مشتریها گفت:

«ای بابا، بی‌خود که بهم نمی‌گویند صادق‌بیو.»

او که رفت، صاحب دکان، به آقا اسکویی که شاهد گفت و گو بود گفت:

«دروازه پیزیها چه پررو شده‌اند! تازه این خوبه‌شان بود. به امید خدا دستگاه برقی می‌خرم

و از شر هر چی کارگر بی‌چشم و روست خلاص می‌شوم.»

رو کرد به نان درآر و با صدای بلند گفت:

«اصغر دراز، سه تا کنجیدی برای آقا اسکویی لولافروش بگذار کنار.»

جواب و زهرخند نان‌درآر که گفت: «به روی چپم» در هوهوی مشعل تنور و هیاهوی

مشتریها گم شد.





# سپینای نفرین شده

ترجمه گیتی خوشدل

از اساطیر هندو

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

۱۷۴

سیتا (Sita) در صومعه حکیم بزرگ، والمیکی (Valmiki) روزهای سختی را می‌گذراند. زندگی زناشویی‌اش از جهنم سوزان‌تر بود. آیا تیره‌روزی‌اش دلیل خاصی داشت؟ آری، پرنده‌ای نفرین‌اش کرده بود. روزگاری سیتا این داستان را برای راهبی به نام واتسیانا (Vatsyana) تعریف کرده بود. آن داستان چنین است:

داستان هنگامی اتفاق افتاد که سیتا دخترکی خردسال بود و در قصر پدرش جاناکا (Janaka) زندگی می‌کرد. یک روز که سیتا در باغ سرگرم بازی بود یک جفت طوطی دید - یکی نر و دیگری ماده - که به خوبی سخن می‌گفتند. دو طوطی شادمانه سرگرم عشقبازی بودند، اما همین که سیتا را دیدند، به سوی درختی پرواز کردند و بر شاخه‌ای نشستند و چنین خواندند: «پادشاهی زیبا در زمین به دنیا خواهد آمد. نامش شری رام (Shri Rama) خواهد بود و نام همسرش نیز سیتا. و زندگی شادمانه‌ای خواهند داشت.»

سیتا پس از شنیدن آواز، پنداشت که آنها باید موجوداتی الهی باشند، و از خدمتکارانش خواست که آنها را بگیرند و به آنها خوراک بدهند. خدمتکاران طوطی‌ها را گرفتند و نزد سیتا آوردند. سیتا به طوطی‌ها گفت: «نرسید. به من بگویید کیستید و از کجا می‌آید؟ رام کیست؟ سیتا کیست؟ شما چگونه از وجود آنها باخبر شدید؟ هر چه می‌دانید به من بگویید که به شما آزار نخواهم رساند!»

طوطی‌ها جواب دادند: «در جنگل راهبی هست به نام والمیکی. ما در صومعه زیبای او زندگی می‌کنیم. آن راهب داستان رامایانا (Ramayana) را سروده است که قرار است اتفاق بیفتد، و آن را به شاگردانش آموخته است. ما آن آوازه‌ها را بارها شنیده و از بر شده‌ایم. ما به تو خواهیم گفت که راما و جانا کاکا کیستند و بر سر سیتا که با همسرش شادمانه خواهد زیست چه خواهد آمد. پس بشنو! آنگاه دو طوطی داستان راما را برایش تعریف کردند:

به علت قربانیهای یکی از راهبان پاک، ماهاویشنو (Mahavishnu) به صورت این چهار شخص به دنیا می‌آید: راما که برادر بزرگتر است، همراه با برادر کوچکترش لاکشمانا (Lakshmana) و ویشوامیترا (Vishvamitra) که نزد میتیلا (Mithila) خواهند آمد. راما تیر از کمان خواهد کشید و با سیتا عروسی خواهد کرد. سیتا از شنیدن آواز شیرین طوطیان خرسند شد و با کنجکاوی هر چه تمامتر، از آنها سؤالات بسیار پرسید. طوطیها با دیدن هیجان او دریافتند که باید خود سیتا باشد. از او پرسیدند: «ای دختر زیبا، خودت کیستی و چرا این قدر درباره راما کنجکاوی؟ اسمت چیست؟» سیتا نام و نشانش را بر طوطیها فاش کرد و گفت: «من همان سیتا هستم، دختر همان جانا کاکایی که هم‌اکنون درباره‌اش آواز خواندید. و تا روزی که راما، آن شاهزاده زیبا نیاید و با من عروسی نکند، نخواهم گذاشت که بروید. آوازه‌ایتان سخت مرا کنجکاو کرده، می‌توانید همین جا در قصر من بیاسایید و میوه‌های شیرین بخورید.»

طوطیها از شنیدن این حرف، سخت هراسان شدند. به یکدیگر نگریستند و طوطی ماده به سیتا گفت: «دختر زیبا، ما پرنده‌ها باید در آسمان پرواز کنیم و بر شاخسار درختهای جنگل بنشینیم. خانه که جای ما نیست. در خانه‌ات احساس آسودگی نمی‌کنیم. وانگهی، من تخم گذاشته‌ام و منتظر جوجه‌هایم هستم. پس از این که جوجه‌هایم در لانه خودم به دنیا آمدند، نزد تو خواهم آمد. لازم نیست در گفته‌ام شک کنی.» اما سیتا آنها را آزاد نکرد که نکرد. آنگاه طوطی نر مضطرب و فروتنانه به درگاه سیتا چنین دعا کرد: «سیتا بگذار برود. چرا جفت زیبایم را نگاه می‌داری؟ بگذار به جنگل به راه خود برویم. جفتم باید روی تخم‌هایم بنشیند. هر گاه جوجه‌هایمان به دنیا آمدند، هر دو باز خواهیم گشت.» سیتا گفت: «بگذار او با من زندگی کند. تو به هر جا که می‌خواهی برو.»

طوطیها محزون و غصه‌دار شدند. اگر آرام و بی‌سر و صدا گوشه‌ای نشسته بودند و روی آن درخت آواز نخوانده بودند، به بند نمی‌افتادند. استغاثه‌هایشان به دل سیتا اثر نکرد. طوطی نر دیگر بار نالید که سیتا بگذار جفتش را با خودش ببرد، و سرش را بر زمین کوبید. سیتا مثل سنگ

خارا شده بود. طوطی ماده، با دلی آکنده از خشم و محنت، سیتا را چنین نفرین کرد: «تخم گذاشته‌ام و با این حال مرا از جفتم جدا می‌کنی، الهی تو نیز هرگاه از همسرت آبستن شدی، از او جدا شوی.» این را گفت و بر زمین افتاد و پرپر زد و مرد. ارابه‌ای اثری از آسمان بر زمین آمد تا روح پرنده‌ای را که شری‌راما را ستوده و تجلیل کرده بود، به آسمان ببرد. روح پرنده سوار ارابه شد و به آسمان پرواز کرد. طوطی نر، که قادر به تحمل مرگ جفت محبوبش نبود، خودش را در رودخانه گنگ غرق کرد. و پیش از آنکه غرق شود، خشمگین فریاد زد: «باید در شهر راما به دنیا آیم، و به سبب کلام من سیتا از همسرش جدا شود و به بدبختی بیفتد.» و چون با ترس و کردها (Krodha به سانسکریت یعنی خشم) جان داد، با نام کرودهانا (Krodhana) و در طبقه رختشورها به دنیا آمد. و همین رختشور بود که به سیتا بهتان زد، و به سبب افترای همین رختشور بود که شری‌راما، سیتا را ترک کرد. و سیتا مجبور شد که به صومعه والمیکی پناه آورد.

نشر چکامه  
منتشر کرده است

فرهنگ واژگان و اصطلاحات

هنرهای تجسمی  
انگلیسی - فارسی  
تألیف محسن کرامتی

باران تابستان  
مارگریت دوراس  
ترجمه قاسم روبین

سینمای ایران، برداشت ناتمام  
غلام حیدری

امیلی ال  
مارگریت دوراس  
ترجمه شیرین بنی‌احمد



تهران، صندوق پستی ۱۹۷-۱۳۱۴۵

تلفن ۴۶۵۷۸۰۵

# حق التالیف سگ جرج بوش و چند قضیه دیگر

زمزمه‌هایی از چهارراه کتابی: ۹

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

این بار «زمزمه‌ها» یک کشکول است و از چند مطلب نسبتاً کوتاه تشکیل می‌شود. در حقیقت از اول قصد این بود که این ستون یک کشکول باشد و کتابچی زمزمه گر هر وقت چیز بامزه‌ای به نظرش رسید آن را گرد و گلوله کند و بیندازد توی کشکول. ولی مگر قضایای جدی‌تر به آدم مجال می‌دهند! همه‌اش هیجان، همه‌اش بحران! ولی این بار عزم خود را جزم کردم که هر طور شده کشکولیات کوتاه زمزمه یا در واقع مزه مزه کنم.

کتاب میلی خانم

قضیه از این قرار است که «میلی»، ماده‌سگ آقای جرج بوش، رئیس جمهور امریکا، به جرگه صاحبان آثار پیوسته و در سال ۱۹۹۱ نزدیک به ۸۹۰ هزار دلار (۱۷۶، ۸۸۹ دلار به سنگ دقیق) حق‌القلم گرفته است! باور نمی‌کنید؟ عجیب است ولی باور کنید. خبرش با عکس و تفصیلات در مجله Time مورخ ۲۷ آوریل ۱۹۹۲ درج شده. این سگ، که یک شیبه تازی از نژاد springer spaniel انگلیسی است، البته اصالتاً کتاب را ننوشته، آن را عوعوکنان هم تقریر نکرده، بلکه خودش به سادگی موضوع یک آلبوم مصور قرار گرفته. بله، ناشری به فکرش رسیده که تهیه آلبومی از عکس‌های تازی ریاست جمهوری ممکن است جماعت سگ باز امریکا را خوش آید. پس رفته و قول و قرار کار را گذاشته، قرارداد را بسته، و کتاب را که Millie's

Book نام گرفته به بازار فرستاده. و نه چندان دست بر قضا، کتاب پرفروش هم از آب درآمده است، به ترتیبی که عرض شد.

این خبر به خودی خود برای ما که حق مؤلف نگهدار نیستیم جالب است، ولی می‌توانست برای خود امریکاییان آنقدرها جالب نباشد، اگر با خبر دیگری قرین نمی‌شد. خبر دوم حاکی از این بود که در همان سال ۱۹۹۱، کتاب رئیس بوش که نگاه به آینده (Looking Forward) نام دارد، تنها ۱۳۵۹ دلار حق‌القلم عاید ایشان کرده است. دوستان البته می‌دانند که در آن صفحات، حق‌التألیف بر مبنای فروش کتاب محاسبه می‌شود و نه بر مبنای تیراژ یک چاپ معین که رسم ماست. و حق‌التألیف اندک به معنی فروش اندک است.

سخنگوی کاخ سفید با اشاره به این مقایسه گفته است: «تا حدی اسباب شرمساری است». و خود حضرتشان چند روز پس از اعلام خبر در مجلسی خطاب به دانش‌آموزان فرموده‌اند: «خوب درس بخوانید تا بزرگ که شدید شاید رئیس جمهور بشوید. ولی راستش را بخواهید در آن حال هم ممکن است به اندازه سگ‌تان پول در نیاورید.»

سردبیر، نه ویراستار

در روزگاری که واژه ویراستار هنوز ساخته نشده بود مسئولان گردآوری و حک و اصلاح مطالب را در نشریات سردبیر می‌خواندند، و ظاهراً هنوز هم می‌خوانند. بعد شغل شریف ادیتوری کتاب را مؤسسه انتشارات فرانکلین به فارسی‌زبانان معرفی کرد و به مرور ایام این کار هم شد یکی از شاخه‌های خدمات نشر. فضلا هم به جد و جهد افتادند تا یک نام فارسی برای این عمل ظریف پیشنهاد کنند. بعضی گفتند «تصحیح»؛ برخی گفتند نه «تنقیح»؛ یکی دیگر گفت نه، «تهذیب»؛ بعد یکی گفت اصلاً بگوییم، «ویرایش!». \* همه گفتند چی چی آیش؟! «ویرایش»، از مصدر پهلوی ویراستن، برادر کوچک پیراستن. نام فاعل آن هم می‌شود ویراستار؛ متن قبل از عمل ناویراسته است؛ بعد از عمل می‌شود ویراسته و غیره و غیره. بعضی‌ها گفتند بسیار خوب، اگر این جور است چرا نگوییم «پیرایشگر»، یا دست کم «پیراستار»؟ ولی واژه ویراستار به شکل مرموزی در دهان مردم مزه کرد و سرانجام جا

\* در جستجوی اولین کاربرد مستند واژه «ویراستار» هستیم. استاد دکتر محمد مقدم به نگارنده فرمودند «ویراستار» را در واژه‌نامه کتاب «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» اومستد که خودشان از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده‌اند (تهران، ۱۳۴۰) به کار برده‌اند. و در این میان مع‌الواسطه شنیدیم که دکتر صادق کیا هم واژه «ویراستار» را در همان اوان و شاید هم اندکی زودتر در یک مدرک چاپ شده به کار برده‌اند. به هیچ یک از این دو مرجع دسترسی فوری حاصل نشد. گزارش رؤیت مستند در حضور شهود می‌ماند برای فرصتی دیگر.

افتاد. ظاهراً برای کارها و اشیاء و پدیده‌های جدید یک واژه نو زودتر بر سر زبان‌ها می‌افتد تا یک واژه قدیمی احیا شده.

حالا رسیده‌ایم به جایی که شیوع واژه ویراستار در حدی است که دارد واژه سردبیر را کنار می‌زند. در چند نشریه، که بیشتر از نوع ماهنامه‌های علمی-پژوهشی هستند، دیده‌ام که در ستون شناسنامه آغاز نشریه به جای سردبیر نوشته‌اند ویراستار.

آقا، من معترضم! سردبیر و ویراستار عیناً یکی نیستند؛ رنگ و بوی آنها (یا بار معنایی‌شان به قول زبان‌شناسان) کاملاً متفاوت است. تصویر ذهنی یکی برای من تصویر شخصی است که در صدر هیئت تحریریه، تلفن به دست، نشسته است و با صدای بلند امر و نهی می‌کند، مطالب را تند تند می‌بیند و آری و نه می‌گوید؛ تصویر ذهنی دوم تصویر آدمی است که پشت میزی در اتاق ساکت در بسته‌ای نشسته است و متنی را به دقت می‌خواند، و گاهی با مداد در آن دست می‌برد. پیام‌های یکی حاکی از سروصدا و حرکت است؛ پیام‌های دیگری حاکی از دقت و سکوت است. نه خیر، این دو نفر نباید یک نام داشته باشند. مترجمان هم دقت کنند که editor همیشه ویراستار ترجمه نشود. بعضی وقت‌ها می‌تواند سردبیر باشد، و حتی بعضی وقت‌ها گرد آورنده.

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

درد دل یک مترجم

ستون «زمزمه‌ها» نامه‌ای دریافت کرده است از یک مترجم ایرانی مقیم خارج که از آنچه در مرحله طبع بر سر کتابش آمده زبان به شکوه گشوده است. مترجم دکتر مهدی سمسار است و کتاب مورد بحث آفرینش گور ویدال. گله اصلی مترجم این است که تمام توضیحات او را در مورد شخصیت‌های متعدد کتاب از «پاورقی» حذف کرده و در فهرست راهنمای انتهای کتاب (نمایه) ادغام کرده‌اند، آنهم به صورتی که «سر تا پا غلط» از آب در آمده است. مترجم می‌نویسد: «در نمایه آخر کتاب غلط‌ها چنان است که انسان حیرت می‌کند و از خود می‌پرسد که نکند ویراستار اصلاً کتاب را نخوانده ویراستاری کرده باشد! و الاً چطور ممکن است که مثلاً 'سیروس سپی‌تاما' قهرمان اصلی کتاب را که نوه زرتشت است 'پسر داریوش پادشاه هخامنشی' معرفی کند و یا مثلاً مرحله 'نیروانا' را که مرحله کمال یا فنا در آیین بوداست 'مرحله‌ای در آیین هندیان! جل الخالق!...»

بله متأسفانه این کتاب نه تنها مورد بی‌مهری ویرایشی قرار گرفته بلکه مدت‌ها دچار مشکل ناشر هم بوده است. در حدی که آقای کتابنده خبر دارد ناشر اصلی و اولیه کتاب به علت مشکلات مالی کار را در نیمه راه رها کرد تا بعد که ناشر دومی برای نجات کتاب وارد میدان شد. البته اگر خود مترجم بالای سر کتابش حضور می‌داشت احتمالاً می‌توانست مراقبت

بیشتری از آن بکند. ما که خودمان همینجا حَی و حاضریم همیشه مطمئن نیستیم در مرحله چاپ چه بر سر کتابمان یا نوشته‌مان می‌آید.

### یک مقایسه عبرت‌انگیز

اخیراً کتابی منتشر شده است به نام بازگشت یکه‌سوار از پرویز دویی منتقد سینمایی مشهور روزگار پیشین که اینک چندین سال است در شهر زیبای پراگ معتکف شده و ما را در «تهران مخوف» تنها گذاشته است. کتاب حاوی خاطرات تلخ و شیرین نویسنده است از دوران کودکی و نوجوانی و اولین برخوردش با سینما، — یک نگاه همان و عاشق شدن همان! — و فیلم‌های سریال سراسر جادو و زد و خورد آن دوران (دهه ۱۳۲۰ در تهران جنگ زده ولی خاطره‌انگیز) که با نثری شیرین و روان و از دل برآمده نوشته شده. کتاب را بسیاری از خوانندگان پنجاه شصت ساله خوانده‌اند و همراه با نویسنده آن به دوران کودکی و نوجوانی خود بازگشته و از این سیر و سفر نشئه و سرمست بازآمده‌اند.

و اما چیز نامنتظر در این میان استقبالی است که نشریات سینمایی و نویسندگان آنها از بازگشت یکه‌سوار کرده‌اند. اصلاً باورکردنی نیست! ماهنامه فیلم در آخرین شماره خود (شماره ۱۲۵) ده صفحه تمام از صفحات خود را (معادل ۱۵۰۰۰ کلمه یا ۵۰ صفحه از همان کتاب عزیز) به تجلیل از کتاب و نویسنده آن اختصاص داده، و نشریات سینمایی دیگر هم هر کدام ستونی یا صفحه‌ای را صرف معرفی و ستایش آن کرده‌اند.

بنده اصلاً بخیل نیستم، و اگر روزی ماهنامه فیلم یک «ویژه‌نامه» پرویز دویی هم در بیاورد بسیار خوشحال خواهم شد. ما عادت نکرده‌ایم از افراد سرشناس و خدمتگذار خود تجلیل کنیم، و آدمی مثل دویی که بهترین سال‌های عمر خود را صرف نوشتن نقدهای سینمایی روشنگر و عاشقانه کرده، با صاحبان سینما و واردکنندگان فیلم‌ها وارد گاوبندی نشده، و در هر مورد صادقانه نظر خودش را نوشته یقیناً شایسته تجلیل است. او بر یکی دو نسل از سینمایی نویسان جوان‌تر از خود تأثیر عمیق گذاشته است و بیشتر همین‌ها هستند که در مطبوعات به او ادای احترام می‌کنند.

اما وقتی برخوردی را که با بازگشت یکه‌سوار شده است با سرنوشت کتاب‌های دیگر در مطبوعات ادبی خودمان مقایسه می‌کنم می‌بینم تفاوت از زمین تا آسمان است. خودتان ببینید: صادق چوبک، یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر، پس از بیست سال سکوت اثر جدیدی منتشر ساخته است — مهپاره، داستان‌های عشقی هندو، ترجمه شده از سانسکریت — که قاعدتاً باید یک واقعه ادبی به حساب بیاید. یک سطر در مطبوعات درباره آن خوانده‌اید؟ محمود دولت‌آبادی، خالق رمان بزرگ کلیدر، جلد اول رمان دیگری را به بازار فرستاده است

— سال‌های سپری شده مردم سالخورده — که خودش سخت به آن اعتقاد دارد. آیا تا به حال یک نقد جدی درباره آن دیده‌اید؟ فریدون آدمیت، برجسته‌ترین مورخ معاصر، پس از سال‌ها یک کتاب جدید منتشر ساخته است — مجلس اول و بحران آزادی — که دومین جلد ایدئولوژی نهضت مشروطیت محسوب می‌شود. چیزی در تعریف یا تکذیب از آن در روزنامه‌ها و مجلات مشاهده کرده‌اید؟ هرچه هست سکوت است و سکوت!

اگر بخواهیم یک نتیجه‌گیری شتاب زده از مقایسه خود بکنیم این است: ما در حال حاضر نقد ادبی نداریم، اگر هم داریم کار نمی‌کند و مؤثر نیست. ولی برعکس نقد سینمایی داریم؛ هم فعال است و هم خوب کار می‌کند و هم تکلیفش با خودش روشن است. ولی اینکه چرا نقد ادبی قوی و تأثیرگذار نداریم، برای خودش قضیه‌ای است که زمزمه‌گری برای رسیدن به بیخ و بن آن کفایت نمی‌کند. شکافتن موضوع به بحث جدی نیاز دارد و به تیغ تیز!

### یکسالگی ماهنامه نجوم

مجله نجوم دارد یکساله می‌شود، و من نگران بقاء آن هستم، همچنانکه نگران دوام کلک و گنجینه و نشریات مستقل دیگری هستم که سرمایه‌ای بیشتر از همت گردانندگان و استقبال خوانندگان خود ندارند. برای بقاء نشریات بی‌یار و یاور چه می‌توان کرد؟

وضع ماهنامه نجوم را به عنوان یک مورد نوعی نگاه کنیم. نجوم همچنانکه از نام آن بر می‌آید نشریه‌ای است تخصصی که برای علاقه‌مندان نجوم و اخترشناسی تهیه می‌شود. گردانندگان آن مردان عالمی هستند که در تألیف و ترجمه و ویرایش هم دست دارند و در زمینه تخصص خود از بهترین‌اند. جدی هستند و مطالب مجله را با زحمت و وسواس، به ترتیبی که هم برای خوانندگان مجله مفهوم باشد و هم از دقت علمی آن کم نشود، تهیه می‌کنند. به آسمان ایران و افق شهرهای خودی هم توجه دارند و اگر مطلبی را ترجمه می‌کنند از دیدگاه محلی هم آن را می‌سنجند و در صورت امکان حاشیه‌ای چند بر آن می‌افزایند.

همه یا بیشتر نویسندگان و مترجمان حق‌القلم نمی‌گیرند. باور نمی‌کنید؟ مجله در حقیقت استطاعت پرداخت حق‌القلم ندارد، و تازه چه رقمی پردازد که در معادله (وقت صرف شده  $x$  واحد پرداخت = حد اقل یک روز هزینه زندگی) درست در بیاید. برای اینکه نشریاتی از نوع مجله نجوم در حال حاضر خرج و دخل کنند به حساب سرانگشتی آقای کتابنده باید حد اقل سی هزار نسخه از هر شماره بفروشند و دست کم ۸ صفحه آگهی داشته باشند.

تیراژ سی هزار نسخه برای یک نشریه تخصصی هدفی است غیر واقع‌بینانه و دست نیافتنی؛ ۸ صفحه آگهی هم در شرایط کنونی به همان اندازه دشوار به نظر می‌رسد. بنابراین، به حساب ساده معلوم است که چنین نشریه‌ای به تنهایی، یعنی به صورت یک واحد مستقل



اقتصادی، قادر نخواهد بود روی پای خودش بایستد و دیر یا زود محکوم به تعطیل است، مگر اینکه...

پیش از اینکه به تشریح موارد «مگراینکه» پردازم اجازه بدهید عرض کنم که اگر افراد کنونی جامعه ما تشخیص می‌دهند که نجوم و نشریات دیگری از نوع آن به طور کلی سودمند هستند و به پرورش ذهن جوانان ما کمک می‌کنند، و وجودشان بهتر از عدمشان است، پس باید، با یک نوع احساس وظیفه، برای حفظ آن بکوشند، چه تک تک و چه گروهی. پس اگر کمک نرسید و مجله تعطیل شد باید نتیجه بگیریم که از نظر جامعه یا حفظ مجله ضرورت نداشته و یا اینکه جامعه قادر به تشخیص این ضرورت نبوده است.

خب، چه چاره‌اندیشی‌هایی برای جلوگیری از تعطیل نشریات مستقل می‌توان کرد؟ اجازه بدهید موارد را بدون ارزیابی درجه امکان، احتمال، یا محال بودن امر فهرست‌وار ذکر کنم:

۱ - اجرای یک برنامه وسیع و فشرده تبلیغاتی در رسانه‌ها برای رساندن تیراژ مجله به حد مطلوب.

۲ - افزایش بهای تکفروشی تا میزانی که مجله خرج و دخل کند، مثلاً افزایش بهای هر نسخه از ۵۰ تومان به ۲۰۰ تومان و افزایش بهای اشتراک به ۲۰۰۰ تومان در سال.

۳ - ایجاد درآمد ارزی برای مجله از طریق آبونمان‌های خارج از کشور.

۴ - دریافت سوبسید مستقیم از دولت.

۵ - دریافت کاغذ و فیلم و زینک سوبسید شده از دولت.

۶ - دریافت آگهی و رپرتاژ- آگهی از سازمان‌های دولتی.

۷ - دریافت کمک از سازمان تربیتی و فرهنگی سازمان ملل (یونسکو) یا مؤسسات

بین‌المللی مشابه.

۸ - دریافت کمک از منابع بخش خصوصی- داخلی، مثلاً آگهی از شرکت‌های

بزرگ تولیدی، وام قرض الحسنه از صندوق‌های اعتباری و مالی، و دریافت کمک بلاعوض از بنیادهای خیریه.

۹ - خرید تعداد قابل توجهی از نسخه‌های هر شماره برای کتابخانه‌های عمومی و

کتابخانه‌های دانشکده‌ها و دبیرستان‌ها.

۱۰ - قبول کمک و هدایا از افراد علاقه‌مند و خیر.

حالا موارد بالا را به سرعت ارزیابی کنیم. مورد (۱) نیاز به بودجه‌ای دارد که تأمین آن

حتماً در وسیع مجله نیست، و تازه معلوم نیست هدف مورد نظر قابل تحصیل باشد. مورد (۲) هم

عملی نیست، چون بیشتر خریداران مجله جوانانی هستند که استطاعت پرداخت یک بهای

نامعقول را برای مجله ندارند؛ افزایش بهای تکفروشی و ابونمان مساوی خواهد بود با از دست دادن تیراژ. ایجاد درآمد ارزی هم برای مجله‌ای مثل نجوم که برای علاقه‌مندان ستاره‌شناسی در داخل کشور تهیه می‌شود عملی نیست. در مورد سوبسیدهای دولتی (موارد ۵ و ۶) کلام آخر گفته نشده است، ولی با توجه به سیاست کنونی دولت که حذف سوبسیدهای موجود است، فعلاً هیچ امیدی نباید داشت. امید دریافت سوبسید یا هر نوع کمک از سازمان یونسکو یا هر سازمان خارجی دیگر هم در این مقطع تنها خوش‌خیالی است و بس.

پس در واقع می‌ماند موارد بعدی که همگی جز دو مورد به بخش خصوصی و افراد و آحاد مملکت مربوط می‌شود. ولی آن دو مورد دولتی مهم هستند: اول، توزیع عادلانه آگهی‌های دولتی میان نشریات به طوری که سهمی از این خوان نصیب هر نشریه دایر و صاحب امتیازی بشود و دوم خرید مجله برای کتابخانه‌های عمومی و مراکز آموزشی. کار اخیر را سازمان‌های ذیربط و وزارت آموزش و پرورش باید منظم‌اً انجام بدهند و منتی هم نباید بر سر کسی بگذارند. کتابخانه نیاز به کتاب و نشریات جدید دارد و خرید نشریه کوچک‌ترین کمکی است که دولت می‌تواند به ناشران و صاحبان قلم بکند.

و حالا مقوله کمک‌های بخش خصوصی و مردمی. بله، ظرف مدت کوتاهی در عمل معلوم شد که حتی پُرتیراثرترین نشریه‌های تخصصی هم بدون دریافت کمک امورشان نمی‌گذرد، حتی اگر همه نویسندگان و مترجمان و ویراستاران آن خدمات خود را به طور رایگان انجام دهند. پس اگر دولت کمک نمی‌کند، ملت باید کمک کند. ولی این کار هم آداب و راه و رسم خاص خودش را دارد. کجا هستند موقوفات و بنیادهای خیریه فرهنگی دوستی که حاضر باشند دست یک نشریه کوشا و نیازمند را بگیرند؟ کجا هستند اعضای انجمن دوستداران مجله نجوم و مجله کِلک که جمع‌آوری کمک را از افراد و شرکت‌ها و سازمان‌ها امسال و هر سال عهده‌دار شوند و سازماندهی کنند؟ و کجاست آن تبصره‌های مالیاتی که به اشخاص حقیقی و حقوقی اجازه می‌دهد کمک‌های خود را به نشریات خدمتگذار به حساب مالیات خود بگذارند؟

این مقوله، یعنی چگونگی دریافت کمک از مردم برای نشریات و به طور کلی برای مؤسسات فرهنگی، مقوله بسیار مهمی است که نیاز به بررسی همه‌جانبه و پیگیری دارد. ما تنها فتح باب کردیم. دوستان دیگر تا دیر نشده است و هنوز نشریاتی وجود دارند که چنین مطالبی را چاپ می‌کنند دنباله بحث را بگیرند.

www.adabestanekave.com

«لا کتابی» را مجازاً در برابر Paperless Book گذاشته‌ام که موضوع این نوشته کوتاه است. از زمانی که یوهانس گوتنبرگ در سال ۱۴۰۰ میلادی صنعت چاپ را اختراع کرد و نقش حروف را با مرکب بر روی کاغذ نشان داد - و کتاب، به صورتی که امروز آنرا می‌شناسیم و لمس می‌کنیم به دنیای فرهیختگان راه یافت - صنعت چاپ تحولات شگرفی را پشت سر گذاشته است: چه در زمینه حروفچینی، چه در زمینه چاپ و چه در زمینه صحافی. کسی را در شهر لوس آنجلس می‌شناسم که دوازده ماشین بزرگ «لاینوتاایپ» دارد که مساحتی در حدود ۲ هزار پای مربع را پوشانده است و شاهدی که سالهاست این ماشین‌ها در چاپخانه او خاک می‌خورند. آنقدر برای این ماشین‌ها پول داده است، و آنقدر به آنها دلبسته بوده است، که اکنون شهادت دور ریختن آنها را ندارد. وقتی فن و شیوه Photo Typesetting به بازار آمد، یک‌شبه فن و شیوه Linotype و حروف سربی کهنه شد و از میان رفت. گرچه هنوز فن و شیوه Photo Typesetting رواج دارد، اما ورود نرم‌افزارها و ماشین‌های چاپگر آن، به کلی شیوه حروفچینی و صفحه‌آرایی را دگرگون کرده است.<sup>۲</sup>

با همه این دگرگونی‌ها، اما هنوز هم متن کتاب بر روی کاغذ چاپ می‌شود و مرکب عنصر اصلی چاپ است و صحافی تقریباً به همان شیوه‌های قدیم صورت می‌گیرد و کتاب را خواننده می‌خواهد در میان دستهای خود لمس کند.

با ورود کامپیوترها و نرم افزارهای تازه، این امکان پیش آمده است که کتاب از کاغذ و مرکب و صحافی دوری گزینند و کتاب بی کاغذ، یا آنطور که مجازاً از آن یاد کردم، لا کتاب به جهان کتاب عرضه شود.

در دهه گذشته، صدها کتاب مرجع، از جمله کتاب «نقل قول های مشهور»<sup>۳</sup> و «فرهنگ واژه های مترادف»<sup>۴</sup> به صورت الکترونیک تدوین و در اختیار علاقمندان قرار گرفته است. اما هنگامی که «نشر الکترونیکی» خواسته است ادبیات را به حیطة خود بکشاند، هم از طرف ناشران و هم از طرف خوانندگان و دوستداران کتاب با مقاومت روبه رو شده است. خواندن حافظ و سعدی و فاکنر و فلوبر و همینگوی بر صفحه نمایش کامپیوتر هنوز هم آنطور که باید و شاید به دل نمی نشیند.

اما در ماه مه امسال (۱۹۹۲) یکی از بزرگترین و مشهورترین ناشران آمریکا، یعنی Random House - با شرکت Apple Computer نشستی داشتند و اعلام کردند که کتاب های منتشر شده در مجموعه مشهور Modern Library را به تدریج به صورت الکترونیکی انتشار خواهند داد. نخستین کتابی که در این مجموعه منتشر خواهد شد، «خشم و هیاهو» ی فاکنر است. کتاب بعدی موبی دیک ملویل و کتاب بعدی دیوید کاپرفیلد دیکنز است. این عناوین لا کتاب - که به صورت الکترونیکی و روی صفحه (دیسک) ضبط و بر روی صفحه نمایش کامپیوتر منعکس خواهد شد، در این مرحله از تولید، کمتر از ۲۵ دلار قیمت گذاری شده است. کامپیوتر مورد نیاز برای خواندن این کتابها Power Book نام دارد که شرکت Apple آنها را ساخته است و از نوع Laptop یا رو زانویی است. رو زانویی های ساخت آی.بی.ام. نیز به این کار می خورد - اما کارشناسان نوع «سیب» (Apple) را ترجیح می دهند.

شرکتی که این آزمایش را در دست تهیه دارد Voyager نام دارد و مقیم کالیفرنیاست. نورا رالینسون، سردبیر نشریه «هفتگی ناشران» می گوید کامپیوتر Power Book نزدیکترین چیز به کتاب است که من می توانم در تخت خوابم بغلتم و آنرا بخوانم.

صفحه نمایش این کامپیوتر شبیه به صفحه کتاب های وزیری است. با فشار یک دکمه، هر صفحه لا کتاب ورق می خورد و بدیهی است که خواننده می تواند صفحات را به عقب و جلو ورق بزند. با فشار یک دکمه می توان گوشه صفحه را به علامت نشان تا کرد یا با دکمه دیگری یک سنجاق الکترونیکی به صفحه مورد نظر الصاق کرد که معلوم شود تا کجای کتاب خوانده شده است. زیر سطرها را می توان خط کشید یا در حاشیه کتاب - که بطرز سخاوتمندانه ای عریض است - علامت گذاشت یا یادداشت کرد.

لا کتاب ها مزیت های دیگری هم دارند. پشت صفحه نمایش کامپیوتر به اندازه کافی نورانی

است و می‌توان در رختخواب - بی‌آنکه آدم مزاحم همسرش شود و نور چراغ را در اطاق پخش کند - کتاب خواند. مزیت دیگر اینستکه با فشار یک دکمه می‌توان حروف را در روی صفحه نمایش درشت‌تر کرد که نیازی به استفاده از عینک نباشد. می‌توان هر قسمت از کتاب را کپی کرد. می‌توان کلمات یا نام‌های مورد نظر را - برای کارهای پژوهشی - استخراج کرد. یا مثلاً، اگر در داستان داستایوسکی ناگهان در صفحه صد رمان به شخصیت غریبی برخوردید، - می‌توانید سابقه‌اش را زود دریابید. کلیدر دولت‌آبادی هم می‌تواند بعدها از این مزیت سود بجوید.

نشر الکترونیکی دو مزیت عمده دارد: حذف هزینه‌های انبارداری و توزیع. از اینروست که ناشران لا کتاب گمان می‌برند که می‌توانند هر عنوانی را به بهای یک تا دو دلار به بازار عرضه کنند.

اما آیا دوستداران کتاب از احساس لمس کاغذ و بوی مرکب صرف‌نظر خواهند کرد و به لا کتاب رو خواهند آورد؟ کتاب نیازی به کامپیوتر ندارد. کتاب در هر آن در دسترس همگان است. اما لا کتاب به سخت‌افزار نیاز دارد و هر سه ساعت باید باطری آنرا پر کرد. گمان ناشران اینستکه لا کتاب‌ها در وهله نخست فقط مورد استفاده پژوهشگران و محققین و دانشجویان قرار خواهد گرفت و کسانی که لذت کتاب خواندن را لذتی استثنائی و متفاوت می‌دانند، به این زودیه‌ها به لا کتاب رو نخواهند آورد.

اگر یک عامل به رونق لا کتاب‌ها کمک کند، عامل اقتصادی و عامل محیط زیست است. هزینه‌های چاپ رو به افزایش است و گروه‌های عاشق حفظ محیط زیست از هر جریانی که از آسیب رساندن به درختان و جنگل‌ها و محیط طبیعی زیست پرهیز داشته باشد، استقبال می‌کنند. اکنون که یکی از بزرگترین ناشران کتاب در آمریکا به نشر الکترونیکی رو آورده است، باید منتظر اولین عنوان‌هایی بود که به بازار عرضه می‌شود.

آنچه روشن است اینستکه، دست‌کم، رو آوردن به لا کتاب‌ها، آدم را، آنطور که در اصطلاح

عوام رایج است «لا کتاب» نخواهد کرد. ■

۱ - دوست دیرین و فاضل من کریم امامی مقالاتی دارد زیر نام «زمزمه‌هایی از چهارراه کتابی» که تاکنون ۷ بخش آن در ماهنامه فرهنگی و هنری کلک چاپ شده است. عنوان بالا را از ایشان عاریت گرفته‌ام.

۲ - کریم امامی در بخش هفتم مقالات خود گوشه‌هایی از این تحول را بازگو کرده است. کلک شماره ۲۵/۲۶، فروردین، اردیبهشت ۱۳۷۰.

3 - Bartlett's Familiar Quotations.

4 - Roget's Thesaurus.

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

## ارکستر فیلارمونیک وین

سونی و زیمنس، مرسدس بنز و یا رولس رویس وقتی نامشان برده می شود شما ناخواسته کاملترین، زیباترین و مطمئن ترین ماشین و یا تلویزیون و رادیو را به یاد می آورید، اینها بحق نماینده و معرف خلاقیت تکنیک الکترونیک و صنعت می باشند.

در حوزه موسیقی کلاسیک، نام فیلارمونیک وین نیز چنین نقشی را بازی می کند!



ارکستر فیلارمونیک وین در ۲۸ مارس ۱۹۹۲ صد و پنجاهمین سال تولد خود را جشن گرفت. ۱۵۰ سال پیش، در ۲۸ مارس ۱۸۴۲ در حکومت خفقان و پلیسی مترنیخ، ارکستر تأثر اپرای دربار به رهبری اوتو نیکلای اولین کنسرت مستقل خود را به اجرا درآورد، این اولین تجمعی بود که در آن شرایط بسته سیاسی با برنامه و اساسنامه دموکراتیک شروع به کار کرد. اعضای ارکستر فیلارمونیک همگی کارمند رسمی دولت اتریش در اپرای وین هستند که در سال، ۳۰۰ شب موظف به اجرای برنامه در اپرای وین می‌باشند، فیلارمونیک وین یک مجمع خصوصی و غیردولتی است که اعضای آن بدون کمک‌های مالی دولت در کنار شغل دولتی، دو ماه آزاد خود را در سال در چهارچوب فیلارمونیک به اجرای کنسرت در سراسر دنیا می‌پردازند.

فیلارمونیک وین از ۱۴۹ موزیسین مرد تشکیل گردیده و زنان حق عضویت در آنرا ندارند!

حتماً نباید غیب‌گو بود تا بتوان پیش‌بینی کرد که این رسم کهنه تا چه مدت دوام خواهد یافت، فراموش نکنیم که در کالج آکسفورد و کمبریج نیز زنان، ۵۰۰ سال حق ورود به آنرا نداشتند!!

رهبرانی چون کارایان، برنشتاین، توسکانینی و ریچارد اشتراوس در گذشته و یا اوزاوا - رهبر معروف ژاپنی - و کلادیو آبادا در زمان حال با افتخار، رهبری ارکستر را به عهده دارند. رهبر ارکستر را اعضای فیلارمونیک انتخاب می‌کنند، ۴۳ نفر از اعضای فیلارمونیک از استادان آکادمی موزیک وین هستند. اجرای کنسرت‌های فیلارمونیک در امریکا و یا ژاپن همیشه به عنوان یک واقعه مهم هنری در این دو کشور تلقی می‌شود.



اگر در بین خوانندگان کلک کسانی خواهان خرید کارت و شرکت در یکی از ۱۰ کنسرتی که فیلارمونیک وین در سال اجرا می‌کند و یا کنسرت همه‌ساله روز اول ژانویه که تقریباً تمامی تلویزیون‌های دنیا آنرا مستقیم پخش می‌کنند هستند، توصیه می‌کنم که از حالا برای سال ۲۰۰۴ میلادی کارت ورودی خود را رزرو نمایند!!!

### کاریکاتور یا کارتون

کاریکاتوریست‌ها و یا کارتونیست‌ها، در اجتماع و حوزه‌های هنری، گاه همان آزادی‌خاطری را صاحبند که زمانی دلکهای درباری از آن برخوردار بودند! تشابه این دو، نه در نقش، بلکه در صراحت و طنز بیان آنان نهفته است، هر سخنی را نمی‌توان بر زبان آورد و خاطر ملوکانه را تیره ساخت!

کاریکاتوریست‌ها با ظرافت طبع و شیرینی تلخ، ناگفته‌ها را ترسیم می‌کنند، زخم‌های نهفته و ناگفتنی‌های ناخوشایند را به عریانی می‌کشند و با شیرینی ظاهر فریب خود تلخی را در طبق هنر می‌گذارند و از ناگفتنی‌ها گفتمی‌ها می‌سازند!

در غرب، این زادگاه کاریکاتور، کاریکاتوریست‌های نام‌آوری وجود دارند که آشنایی با نام و هنر آنان نه تنها خالی از بهره نیست بلکه شناخت و آشنایی آنان برای اهل هنر و فرهنگ تا حدودی ضرورت دارد!

با رولاند توپور شروع می‌کنیم.

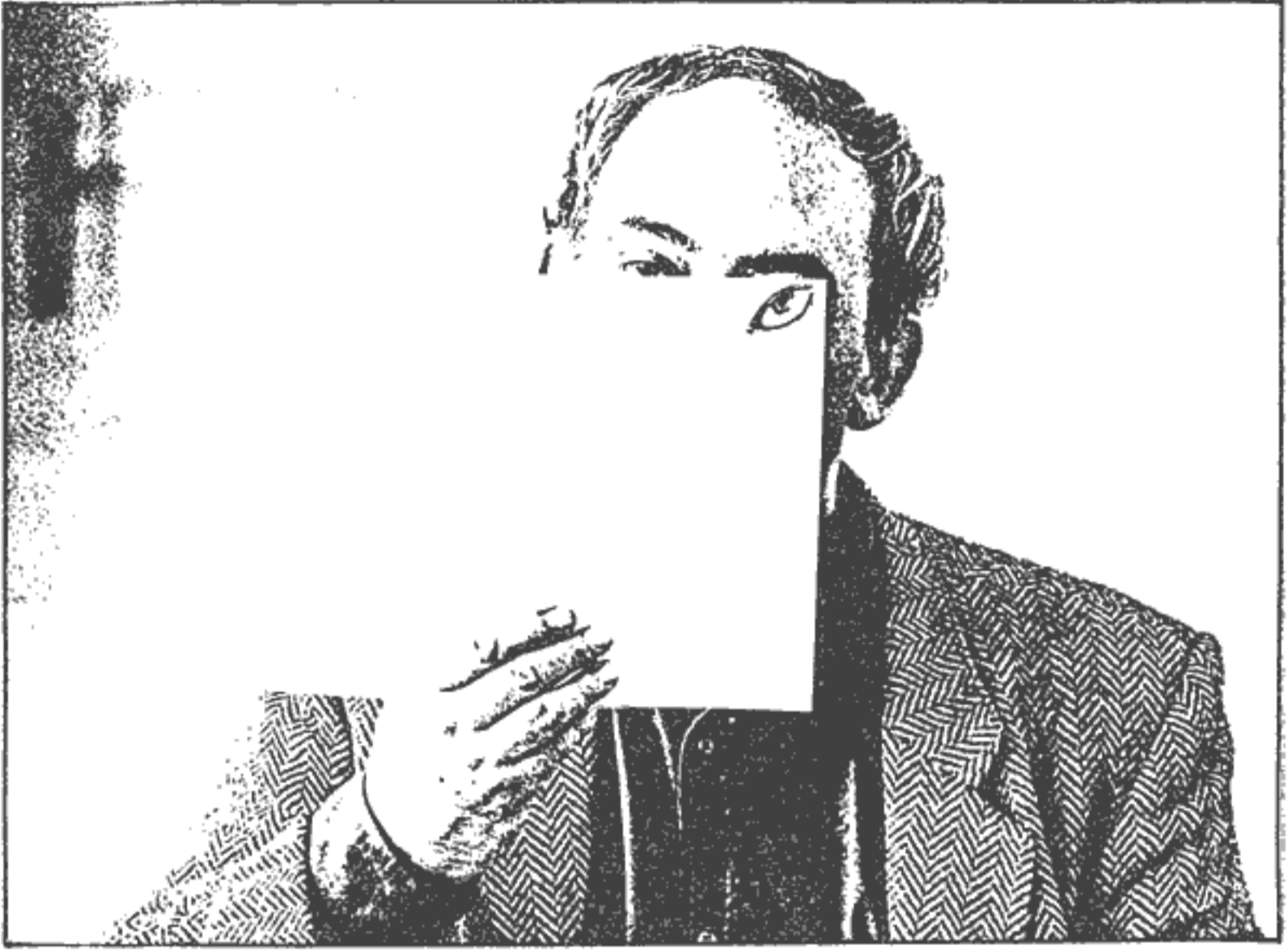
### رولاند توپور Roland Topor

در ۷ ژانویه ۱۹۳۸ در پاریس به دنیا آمد، والدین او از یهودیان لهستان بودند که با ورود ارتش آلمان نازی، فرزند خود را به دست خانواده‌ای در دهات فرانسه سپردند و خود تا پایان جنگ در فرانسه به زندگی مخفی ادامه دادند.

توپور دوران طفولیت را در طبیعت با دهقانان ساده گذراند، پس از پایان جنگ در پاریس به مدرسه رفت. از این دوران - سال‌های ۴۶ - ۱۹۴۵ - توپور به خوبی یاد می‌کند و می‌گوید که گرچه موفق به دریافت دیپلم متوسطه نشدم اما پایه‌های علاقه و عشق من به هنر گرافیک و کاریکاتور و نقاشی در همان سالها ریخته شد. در ۱۷ سالگی در مدرسه هنری در پاریس به آموختن رشته هنری پرداخت و پس از پایان تحصیل و آغاز همکاری با مطبوعات کم‌کم به شهرت بین‌المللی دست یافت. توپور علاوه بر هنر گرافیک، به نویسندگی و سینما نیز تسلط دارد.



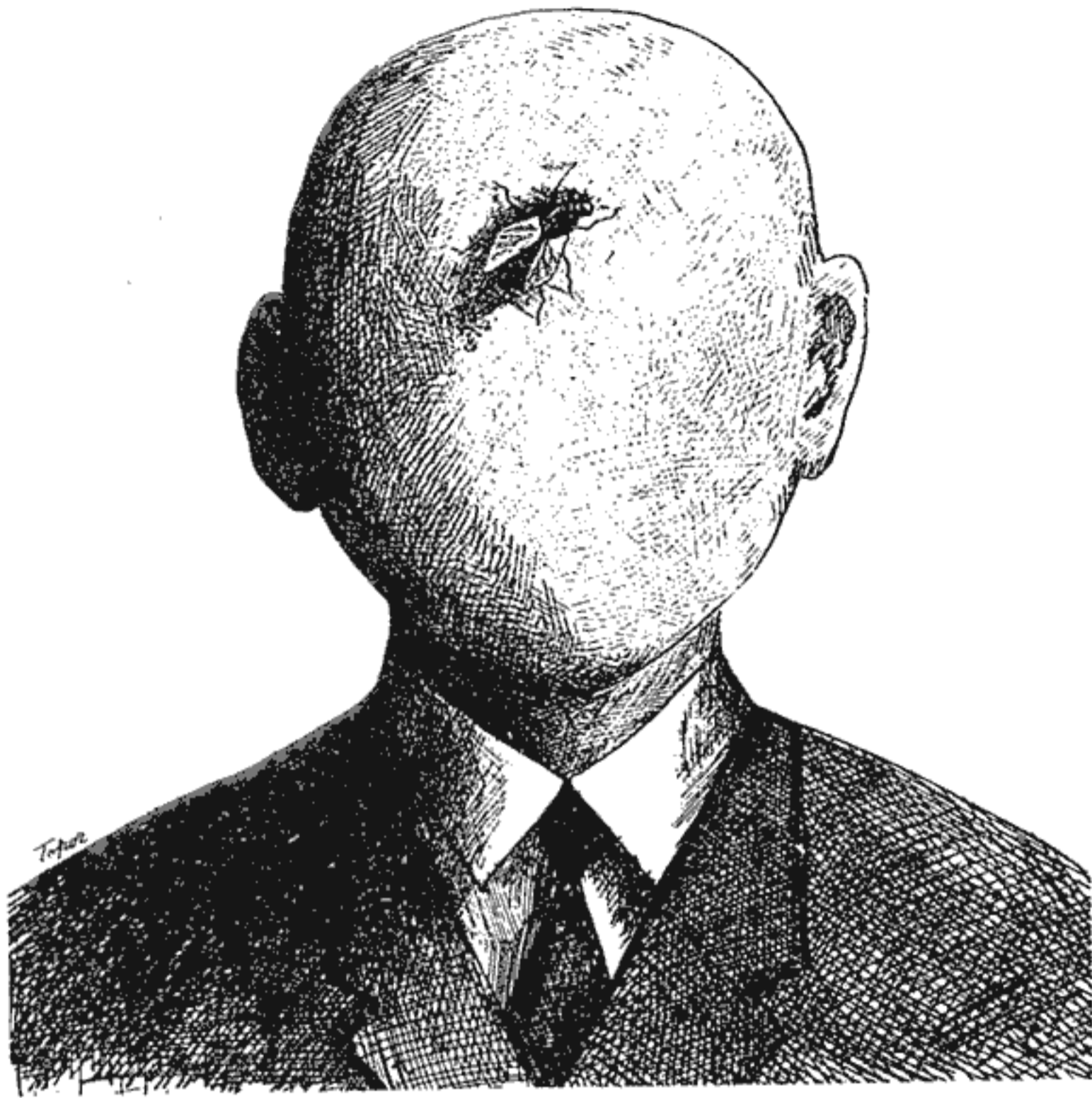
چند نمونه از کارهای او را با هم تماشا کنیم!



توپور

۱۹۰



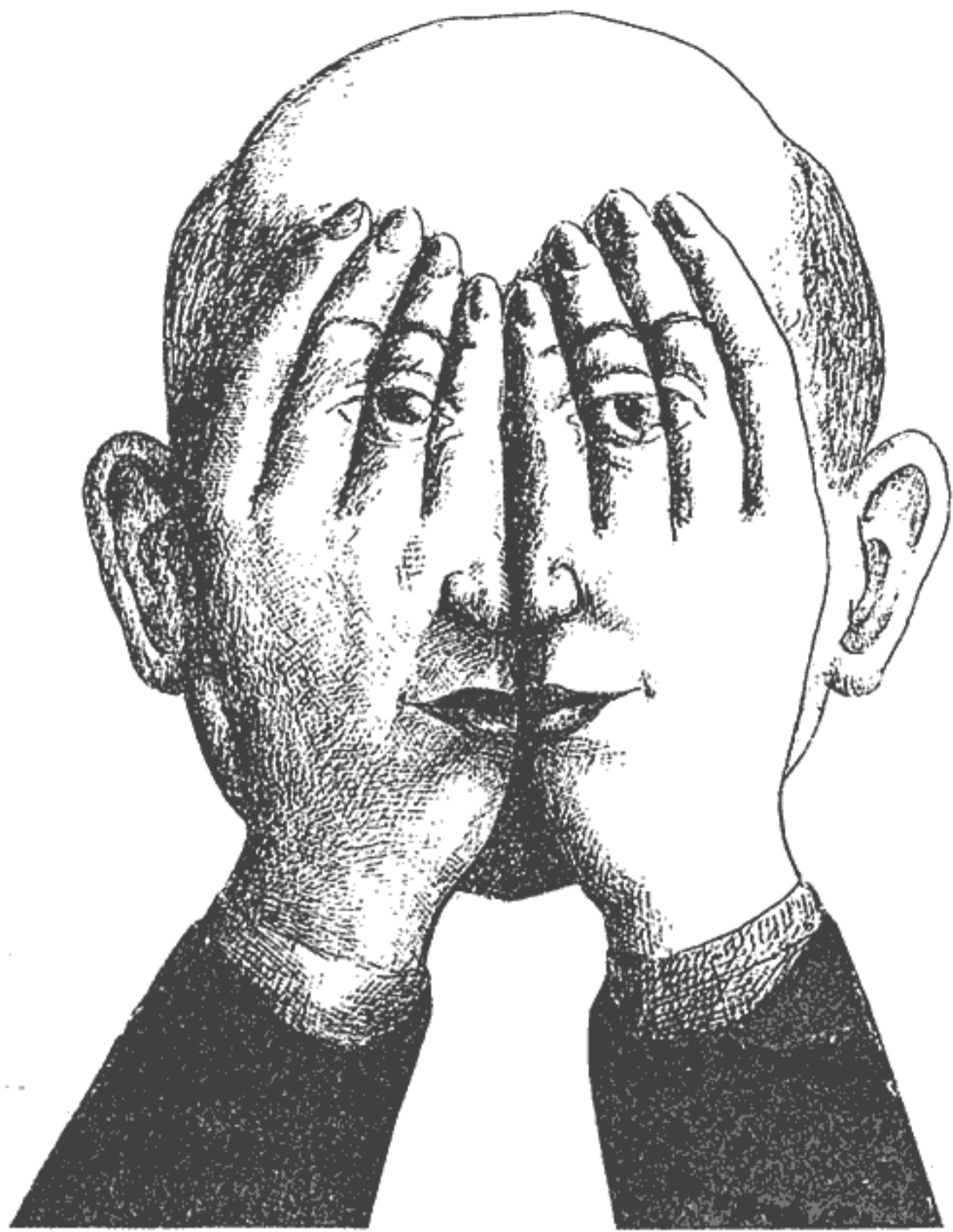


۱۹۱

کثافت



یک دیوانه



۱۹۲

۴۴



توپور

یکی بود، یکی نبود!

چادر و چاقچور نکردیم، باروبندیلی هم نداشتیم، دوربین نیکون بود و ۵ و ۶ حلقه فیلم

رنگی و ضبط صوت کوچک ژاپنی و دو سه نوار و در آخرین لحظه به همت جوانی مجهز به یک دستگاه فیلم و صدا، سواز قطار شدیم و عازم سفر.

سه چهار شبی بود که سخت گرفتار نمایشگاه و نشستهای دوست هنرمندی در اتریش بودم.

چهارشنبه شب، ۲۳ اردیبهشت، افتتاح نمایشگاهش بود در انستیتو آسیایی و آفریقایی، همراه با استقبال گرم ایرانیان و اتریشی‌ها، پنجشنبه شب نشستی بود با ایرانیان مقیم گراتس و جمعه شب در وین، مروری با اسلاید از کارهای وی و به دنبال آن، گپ‌های طولانی تا نیمه شب در کافه رستوران‌های اتریش و بیخوابیهای پشت سر آن.

شنبه برنامه حرکت به ژنو بود، قطار ساعت ۱۰ و ۲۲ دقیقه شب حرکت می‌کرد، به دیدار پیر ادبیات سرزمینمان می‌رفتیم. آن دوست هنرمند می‌خواست بی‌خبر راه بیفتیم، دفتر تلفن ژنو را برداشتم و در صفحه ج نام محمدعلی جمالزاده را پیدا کردم، نمره را گرفتم، خانمی پای تلفن آمد، سلامی کردم و گفتم که فردا حدود ساعت ۱۲ و ۱۳ قصد ورود به خانه استاد را داریم، خوش آمدگفت و ما را به نهار دعوت کرد.

همه چیز بر طبق مراد پیش می‌رفت، دوست هنرمندم ۲۰ سالی است که با استاد در مکاتبه است و می‌خواست حالا که در اروپا و در نزدیکی او است به هر قیمتی شده او را زیارت کند و من با تمامی گرفتاریهای شغلی و مادی دل به دریا زدم و با او راهی زیارت شدم، و چه زیارتی!!

شب را در اتاق خواب! قطار به صبح رسانیدیم و یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ماه، ۱۲ ظهر وارد ژنو شدیم. اتوبوسی گرفتیم و با کمک راننده در ایستگاه مقابل خانه محمدعلی جمالزاده پیاده شدیم. حین پیاده شدن دوستم گفت که استاد جلوی ایستگاه در انتظار ما است و من که تصویری از مردی ۱۰۱ ساله را در پیش داشتم گفته او را به شوخی گرفتم، شوخی نبود، استاد با انبوهی روزنامه و کتاب در دست در ایستگاه انتظار ما را می‌کشید؛ اشک در چشمانم جمع شد، در مقابل خود قلّه کوه ادبیات ایران را می‌دیدیم، زیر پایم قصه معاصر و نثر مدرن ایران خوابیده بود.

ما را به رستورانی در دو قدمی خانه‌اش به نهار دعوت کرد، نشستیم و در زمانی که گارسون مشغول چیدن سفره‌اش بود، سفره‌ام را باز کردم، ضبط صوت را روی میز گذاردم و دوربین نیکون را به راه انداختم و جمالزاده برای دو تا از بچه‌هایش شروع به گفتن قصه کرد، یکی بود، یکی نبود... ۸ ساعت در رستوران پارک جلوی منزل و خانه استاد به قصه‌های او گوش دادیم و وقتی ۹ شب به خاطر رعایت حال پیرمرد ۱۰۱ ساله عزیزمان خانه‌اش را با بی‌میلی ترک گفتیم انبوهی از غم و شادی چهره‌های ما را به تصرف خود درآورده بود.



۱۹۴

استاد جمالزاده و ایرج هاشمی زاده مقابل خانه استاد، ژنو ۱۹۹۲

حاصل این سفر حدود ۷۰، ۸۰ عکس، ۳، ۴ ساعت نوار گفتگو و دو ساعتی فیلم از استاد جمالزاده است. وقتی توی قطار خسته و خواب آلود راهی اتریش بودیم قرارداد چاپ کتابی از دیدارمان با استاد بین من و آن دوست عزیز هنرمند به امضاء رسید!!!

# حبیب یغمائی (۱)

www.adabestanekave.com

۱۹۵



• یغمای جندقی، شاعر قرن سیزدهم



• مرحوم حبیب یغمائی در اوان جوانی

درخت «یغمائی» ها به طور کلی ریشه‌اش در کویر است. دهکده دورافتاده‌ای در نمکزار

ایران، مکانی که بیشتر ایرانی‌ها شاید از بودنش هم آگاهی و اطلاعی نداشته باشند. سرزمین داغ و شور «خوربیا بانک» زادگاه «یغمای جندقی» شاعر بلندپایه و آزاده ایران در قرن سیزدهم. «یغمای جندقی» ریشه محکم و اصیل و اصلی تمام یغمائی‌هاست در تمام ایران و در تمام نقاط دنیا.

این درخت شاخه‌های فراوانی دارد: اصلی و فرعی. و خوشبختانه همه شاخه‌ها بیش و کم، بارآور، با ثمرهای مختلف. آدم‌هایی با اندیشه‌هایی بزرگ و کوچک. یکی از این شاخه‌ها، که خود، درخت تنومند و پرباری است، حتی از درخت اصلی هم محکم‌تر و ریشه‌دارتر، با بار و بری فراوان «شادروان استاد حبیب یغمائی» است. دانای روزگار، استاد مسلم شعر و ادب ایران. کسی که بیشترین لحظه‌های عمرش و قسمت اعظم حیاتش، با عشق فراوان به ایران و ایرانی، عشق به زبان و فرهنگ فارسی، عشق به آموختن و یاد دادن و یاد گرفتن، خواندن و نوشتن... سپری شده است. بدون اغراق هفتاد و هشت سال از عمر هشتاد و سه ساله‌اش در کتاب و کتاب و کتاب... گذشته است.

مادرم هم شاخه‌ای از همین ریشه، از ریشه درخت یغما است. پدر او شادروان اسماعیل یغمائی (هنر سوّم) «معتد دیوان» یکی از شاخه‌های اصلی درخت یغمای جندقی است. این شاخه هم از شیفتگان علم و ادب و از طرفداران مشروطه و سیاست مشروطه‌طلبی بود. ذوقی خوش و طبعی زیباپسند داشت. شعر دوست و خوش‌نویس بود. تألیفاتی هم البته نه چندان زیاد دارد و مختصر اشعاری هم از او باقی مانده است. مادرم تنها میوه این شاخه بود.

از پیوند آن درخت تناور و این میوه تنها ما شاخه‌های جوان پیدا شدیم که در تهران پا گرفتیم و تا حدودی هم بار.

و اما پدرم این فرزند برومند کویر، در مقدمه دیوان شعرش «سرنوشت» اینطور می‌نویسد: «من حاج حبیب‌الله آل‌داوود، فرزند حاج سید اسدالله آل‌داوود (منتخب‌السادات) فرزند سید حبیب‌الله، فرزند حاج سید میرزا قاضی و مجتهد مسلم ولایت جندق و بیابانک هستم که نژاد این تیره با سی و چند پدر به امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌رسد. حاج سید میرزا، جد پدریم و یغما، شاعر معروف، جد مادریم معاصر بوده‌اند و سخت با یکدیگر دشمن، که دو دانشمند یکی فقیهی زاهدخوی و یکی شاعری شاهدجوی، در ولایتی مسکین نگنجند. چنان که یغما در این معنی گوید:

زاهد به کتابی و کتاب من و تو      سنگ است و صراحی انتساب من و تو  
تو مرده کوثری و من زنده می      مشکل که به یک جو رود آب من و تو

به طور معترضه بجاست یاد کنم که یغما مثنوی دارد به بحر متقارب در هجو حاج سید میرزا، که از آن یک نسخه باقی و از آن من است. مصمم هستم که آن را بسوزانم زیرا حاوی اشعاری است در نهایت استحکام و قدرت شعری و گفتاری است در منتهای پلیدی.

باری، جدّم میرزا حبیب‌الله که در اصفهان تحصیلاتی عالی کرده بود، دختر اسماعیل یغمائی (هنر اول) را به همسری برگزیده بود و چون حاج سید میرزا از این وصلت رضایت نداشته، فرزند را طرد و نفرین می‌کند. می‌گویند این پسر در اثر نفرین پدر در جوانی از جهان رفته است. پس نژاد پدرم از طرف مادر به یغما پیوسته می‌شود و چون پدرم هم دخترزاده صفتی، فرزند یغما را به همسری اختیار کرده، من، هم از طرف مادر پدرم و هم از سوی مادر خودم به یغما منسوبم و از طرفی چون خودم هم با دختر اسماعیل یغمائی (هنر سوم) «معتمد دیوان» ازدواج کردم نام خانوادگی «یغمائی» را انتخاب نمودم و به «حبیب یغمائی» معروف و مشهور شدم.

تولد من در دهکده خور اتفاق افتاد. در سوّم شعبان ۱۳۱۶ قمری مطابق با ۱۲۸۰ شمسی. در هنگام کودکی در مکتب‌خانه و در خدمت پدرم درس خواندم. در عنفوان شباب در دامغان در خدمت مرحوم صدرالادبا یزدی (که بعدها با نام «عبدالله یاسائی» وکیل مجلس و وزیر تجارت شد) تحصیل کردم و چندی هم در شاهرود در مدارس قدیمه.

در سال ۱۳۰۰ شمسی که به تهران آمدم نخست به مدرسه آلیانس رفتم و بعد دارالمعلمین عالی را به پایان رساندم. یکسال هم در مدرسه حقوق و علوم سیاسی به تحصیل پرداختم. در همین سالها همکاری ادبی خویش را با مرحوم فرّخی یزدی در روزنامه طوفان آغاز کردم و نیز به عضویت انجمن ادبی ایران درآمد. در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ رئیس معارف و اوقاف سمنان بودم. از آن پس در مدارس عالیّه آن عصر در تهران و بعدها در دانشسرای عالی و دانشکده‌ها، ادبیات فارسی تدریس می‌کردم. از سال ۱۳۱۲ با شادروان محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) در تألیف و تصحیح کتب همکاری جستیم که تا پایان عمر مرحوم فروغی ادامه داشت. بعد از فوت ایشان، مدیر کل نگارش وزارت فرهنگ و چندی هم مدیر کل فرهنگ کرمان بودم و سالهای بعد هم ضمن مشاغل فرهنگی و همراه با تألیف و تصحیح کتابهای متعدد و سرودن اشعار، مجله یغما را تأسیس کردم.»

\*\*\*

این قسمتی از سرگذشت پدرم، شادروان حبیب یغمائی است که به قلم خود نوشته‌اند. و اما تأسیس و انتشار مجله یغما قدم بزرگی بود که پدر برداشت. جسارت و شهامتی که در این کار نشان داد مولود عشق سرشاری بود که به فرهنگ و ادب، به طور کلی و به ادب فارسی



به خصوص داشت. ذوق فطری هم در این راه مقدس کمک مؤثری برای او بود. معاشرت و مصاحبت با دوستان دانشمند و صاحبان اندیشه هم بی تأثیر نبود.

من پدر را تا چند سالی قبل از تأسیس مجلهٔ یغما به یاد می آورم. زمانی که او حدود ۴۱ یا ۴۲ سال داشت. با چهره‌ای زیبا و مردانه با قامتی بلند و استوار. قلبش مهربان و پرعطوفت، اما ظاهرش خشن و سختگیر بود. از او سخت می ترسیدیم و حساب می بردیم. آن موقع منزل ما خیابان ژاله - کوچهٔ سپهدار رشتی بود.

من که فرزند پنجم خانواده هستم، در آن سالها خیلی کوچک بودم اما چون حساسیتی بیشتر از سن و سالم داشتم و ذهن نسبتاً آماده‌ای، مسائلی که در اطراف من می گذشت برایم قابل توجیه بود. خدا را شکر حافظه‌ای داشتم که هنوز هم از آن راضیم. نکته‌های جالب و نقطه‌های روشن را برایم حفظ کرده است.

\*\*\*

گاهی وقت‌ها، اوضاع منزل ما تغییر می کرد. جنب و جوشی می شد، و رفت و آمدی. مادرم برای تهیهٔ شیرینی و میوهٔ خیلی خوب و به قول خودش آبرومند، سبد به دست به دروازه شمیران می رفت (چون در آن موقع آنجا میوه و تره‌بار خوب و بسیار خوب، فروخته می شد.) و با سبدهای پُر بر می گشت، سماور مسوار نیکلانسان که از توی انباری بیرون کشیده می شد می فهمیدیم خبرهائی است. سینی نقره و زیراستکانی‌ها، قندان نقرهٔ قیمتی با قندگیرش، بشقابهای چینی قدیمی، که از توی کمد بیرون می آمدند حکایت می کردند که آدمهای بزرگی می خواهند به منزل ما بیایند. عصر که می شد آنقدر درخت‌های کاج بالابلند را آب می دادیم که برق برق می زد. خدا می داند پله‌های سنگی جلو ساختمان چقدر آب و جارو می شد. غروب مهمانها می رسیدند.

شادروانان علی اصغر حکمت، محمد حجازی (مطیع الدوله)، رشید یاسمی ادیب السلطنه سمیعی و خیلی‌های دیگر.

سالن نسبتاً بزرگ منزل ما پر از رجال ادبی می شد. به هر صورت، دورهٔ ادبی بود و تا دیروقت ادامه داشت. شعر می گفتند و شعر می خواندند. صحبت و گفتگو و بحث ادبی بود. این جلسه‌ها شاید هر دو ماه یکبار در منزل ما برپا می شد. پدر من جوان‌ترین شاعر این جمع بود و شاید نام و آوازه‌اش هم کمتر از آنها، اما سالها بود که آن شعر بسیار زیبا و فلسفی و ماندنی خود را سروده بود.

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را

چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را

بود خوشبختی اندر سعی و دانش در جهان اُمّا

در ایران پیروی باید قضای آسمانی را

اشاخص دیگری هم به منزل ما می آمدند که از رفتار احترام آمیز بزرگترها می فهمیدم آدم های سرشناس و اسم و رسم داری هستند. یکبار پدرم آقای بسیار موقری را تا سر کوچه و تا دم در درشکهای که منتظر او بود با احترام مشایعت کرد بعدها فهمیدم که او ملک الشعراى بهار بود. یکی دیگر از کسانی که خاطره ای از او دارم مرحوم ابوالقاسم پاینده است مرحوم پاینده دختری داشت به نام «ژاله» گویا هم سنّ و سال من بود. شاید بزرگتر و شاید هم کوچکتر. به هر حال ژاله متأسفانه به مرض حصبه از بین رفته بود و من به سفارش مادرم هر وقت مرحوم پاینده به منزل ما می آمد گوشه ای پنهان می شدم و خودم را نشان نمی دادم. منزل پاینده هم حدود منزل ما بود و او مجله ای هفتگی منتشر می کرد به نام «صبا» که برای ما هم می فرستاد.

روزی یکی از کارکنان مجله صبا به منزل ما آمد با قبض آبونمان و تقاضای پرداخت وجه اشتراک.

پدر قبض آبونمان را گرفت، سری جنباند و چیزی پشت قبض نوشت و آن مأمور مجله را روانه کرد. نیمساعتی گذشت. همان آقا باز آمد و گفت: آقای پاینده می گویند که اگر دیگر شعری نمی گوئید لااقل نصف آبونمان را بپردازید.

آخر پدرم فی البدیّه و بی تأمل پشت قبض آبونمان این شعر را نوشته بود:

ای رفیق عزیز، پاینده نیست پولی به جیب این بنده

گر صبا رایگان نخواهی داد حذف کن نام من ز پرونده

و گویا نام پدر، از پرونده حذف شد چون دیگر مجله صبا به منزل ما نیامد. اما در عوض روزنامه کوشش به طور مرتب و بدون وقفه هر روز برای ما می رسید و مادرم آن روز نامه را بی اندازه دوست داشت. صاحب امتیاز روزنامه کوشش مرحوم شکرالله صفوی بود که چندین باری به یادم هست که به منزل ما آمد. یکی دو بار هم با مرحوم ذبیح الله منصوری که از نویسندگان پابرجای روزنامه کوشش بود.

مرحوم محمد هاشمی کرمانی هم همسایه ما و از دوستان پدر بود که گاهی به منزل ما می آمد. او بعدها روزنامه اتحاد ملی را منتشر کرد، مرحوم هاشمی هم دختری داشت به نام اختر که همبازی من بود و دست بر قضا او هم به مرض حصبه در همان ایام درگذشت.

از کسانی که هیچوقت خاطره دیدارش را از یاد نمی برم سید ضیاءالدین طباطبائی است. سید ضیاءالدین طباطبائی را دو بار در منزل خودمان دیدم که به دیدار پدر آمده بود. آن قیافه مشخص با آن کلاه پوستی، با آن فنجان نعناع دم کرده که پدر برای او می برد در خاطر انگار حک

شده است. به طور مبهم به یاد می آورم که در آن ایام روزنامه‌ای منتشر می شد که در بالای صفحه اول آن، سمت چپ، نقش سه حلقه درهم را چاپ می کردند که گویا این علامت مربوط به حزبی بود که طرفدار سید ضیاءالدین بود و این روزنامه هم وابسته به همان گروه بود.

از روزنامه‌هایی که در آن سالها منتشر می شد و پدر آنها را مشترک بود، این روزنامه‌ها را به یاد دارم: خرمان، فردا، ستاره، صدای ایران، نبرد که گاهی با نام ایران ما منتشر می شد. مدیر روزنامه ایران ما، مرحوم جهانگیر تفضلی گاهی به منزل ما می آمد و دیگر روزنامه کیهان که مدیر آن روزنامه مرحوم فرامرزی از دوستان نزدیک پدر بود و حریف سرسخت یکدیگر در بازی نرد.

بعدها تعداد روزنامه و مجلات زیاد شد و وقتی پدر مجله یغما را منتشر کرد تقریباً اکثر روزنامه‌ها، هفتگی‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها از تهران و شهرستان‌ها به دفتر مجله می رسید و با مجله یغما مبادله می شد.

به هر صورت زندگی روزمره با همه گرفتاری‌ها و دردهایش می گذشت. شهریور ۱۳۲۰ و سالهای پس از آن که سالهای سختی بودند، گذشتند و خاطرات مبهمی در من باقی گذاشتند تا بالاخره فروردین ۱۳۲۷ رسید و اولین شماره مجله یغما منتشر شد. البته در این سالها پدر از تألیف و تحقیق و نوشتن و خواندن باز نمانده بود. مرتب می نوشت و قلم می زد. آثار ماندنی و ارزنده‌ای که تا آن تاریخ منتشر کرده بود عبارتند از:

- ۱ - جغرافیای جندق و بیابانک
  - ۲ - شرح حال یغمای جندقی در سال ۱۳۰۴
  - ۳ - داستان عاشقانه دخمه‌ی ارغون ۱۳۱۴
  - ۴ - رساله‌ای در علم قافیه ۱۳۱۵
  - ۵ - تصحیح گرشاسب‌نامه اسدی طوسی ۱۳۱۷
  - ۶ - منتخب شاهنامه با مرحوم فروغی، تصحیح کلیات سعدی و خمسه نظامی با مرحوم فروغی که حدود ۸ سال زمان گرفت.
  - ۷ - نامه فرهنگستان (به مدت ۵ سال در ده شماره)
  - ۸ - مجله آموزش و پرورش (دوره‌های ۱۴ و ۱۵ و ۲۳)
- و تعداد زیادی شعر و مقاله که به طور پراکنده در مجلات آن روز منتشر شده است (البته قسمتی از آنها) ولی قدم بزرگ پدر همان انتشار مجله یغما بود.

# مادارای زبان،

## تاریخ و تبار مشترکیم



گفتگو با لایق شیرعلی؛ شاعر نامدار تاجیک

پیش از هر چیز خواهشمندم مختصری در باره زندگی و فعالیت‌هایتان برایمان بگویید.

- همان طور که می‌دانید من شاعر هستم. امسال ۵۰ ساله شدم. شعرهای زیادی از رباعی گرفته تا دوبیتی و غزل سروده‌ام. می‌توانم افتخار کنم که بیشتر شعرهایم در باره تاریخ این خاک و از ریشه‌هایی که در عمق همین تاریخ هستند، از عالم معنویات و روحانیات و البته عشق هم سروده شده است. گروهی دیگر از شعرهایم عرفانی هستند. ترانه نیز می‌سرایم. مجموعه غزلیات و مجموعه رباعیات به نام «جام خیام» دارم که رباعی سنتی عربی است. مجموعه‌ای از دوبیتی‌ها سروده‌ام که شبیه دوبیتی‌های باباطاهر و فایز دشتستانی است. لکن دوبیتی‌های مردمی هم دارم به نام «ریز باران». در صورتی که نتوانم افکارم را در قالب عروض بگنجانم، شعر آزاد هم می‌گویم. خوب، شعر آزاد را من بیرون جستن از چارچوب‌های عروض می‌گویم. گاه آدمی از آن خسته می‌شود و می‌خواهد در چارچوب و فضای آزادتری شعر بگوید.

شاعران معاصر تاجیک که توانسته‌اند تأثیری بر محیط فرهنگی - ادبی جامعه داشته باشند و آنان که در آینده چنین نقشی را بتوانند برعهده گیرند، کدامند؟

- از همسالان خودم، «بازار صابر» که از شاعران بسیار قدرتمند ما هستند و خانم «گلرخسار». از جوان‌ترها «کمال نصرالله» و از همه جوان‌تر شاعره بسیار با استعداد ما که در خجند زندگی می‌کند خانم «فرزانه» است. البته شاعران خوب زیادند ولی چشم و نظر من بیشتر به اینهاست، زیرا در کار خود اصالت و ویژگی دارند. آثارشان تکرار پشت هم گذشته‌ها

نیست، اشعارشان پر از نظر تازه به زندگی است. آثارشان سرشار از درون‌مایه‌های غنی است. از نظر دانش یعنی دانستن زبان، آگاهی از گذشته و حال شعر فارسی در سطح بالایی قرار دارند و پرواز خیالشان قوی است.

بعضی‌ها زمانی با دانستن چهارصد - پانصد لغت شعر می‌گفتند، شعر گفتن کار سختی نبود، قالبی بود. خود موضوعات هم قالبی و تکراری بود به مناسبت‌های مختلف شعرهای عربی و بی‌پیرایش فراوانی سروده می‌شد. البته خوشبختانه نسل همسال ما در پیراستن و آراستن سخن - به لحاظ مهارت - به شعر گذشته رجعت کرد و ما دانستیم که چگونه از کلمات در بیان دردها استفاده کنیم و این جهشی در کارمان بود. در زبان فارسی سمرقند و بخارا و بدخشان و غیره خود قافیه هستند، چهار کلمه را پشت هم ردیف کنید نظم می‌شود. اما شعر ضمن آن که باید خوش آهنگ باشد می‌بایست مضمون اجتماعی هم داشته باشد؛ بار مردم را به دوش بکشد. شعر گفتن به خاطر شعر گفتن نباشد. شعر و سخن باید به جامعه و به سخن خدمت بکند.

تأثیر آزادیهای سیاسی به دست آمده در سالهای اخیر را بر تکامل شعر تاجیکی چگونه می‌بینید؟

- تحولات سالهای اخیر تأثیرات بسیار خوبی گذاشتند. قبلاً، بسیاری از این گپ‌ها را نمی‌شد زد. بعضی دردها را گفتن ممکن نبود. اشعار بسیاری شاعران خوب در دفترشان زندانی بود چون می‌دانستند اگر منتشر شود حتماً بلایی سرشان می‌آید. در فضای کنونی آن شعرها آزاد شده‌اند و زبان نیز که در تنگنای همین جو مانده بود، پر و بالی پیدا کرده و نفس آزادی می‌کشد. شاعرانی که نیروی خلاقه داشتند پرواز کردند چون که دیدند فرصت هست، وقت هست و ممکن است اگر نجنبند فردا دیگر دیر شود. فردا ممکن است فضا دیگرگون شود. شاعر امروز باید هرچه بتواند با هنر خود دردهای مردم را منعکس کند، شعر بسراید و مردم را بیدار کرده و به حرکت درآورد. در چنین فضایی، مردم نیز نوشتن، خواندن و صحبت به زبان خود را افتخار می‌دانند. مردم از تاجیک بودنشان خرسندند. این هم به کوششهای عالمان، نویسندگان، شاعران و هنرمندانی بود که فعالیت کردند و گوشه‌هایی از افتخارات مردم را در چشمشان نمایان کردند.

در مورد ادبیات دهه‌های اخیر ایران چه شناخت و نظری دارید؟

- متأسفانه نظر دقیقی نمی‌توانم بدهم زیرا هرچه از ادبیات جدید ایران خوانده‌ام، پارچه پارچه هستند. در این یا آن مجله و روزنامه، شعری یا مطلبی از این یا آن ادیب، شاعر و نویسنده خوانده‌ام. زمانی شعر و کتاب و مجله‌های ایرانی رسماً به این جا فرستاده نمی‌شد، تنها یک مجله سخن می‌آمد و آن هم آقای خانلری برای مجله صدای شرق در دوشنبه می‌فرستادند، یک نسخه هم برای کتابخانه فردوسی می‌رسید. و ما از این طریق با نادر نادرپور، هوشنگ ابتهاج (سایه)، فروغ فرخزاد و دیگران آشنا شدیم.

کدامیک از ادیبان و به ویژه شاعران معاصر ایرانی در این جا شناخته شده‌ترند و محبوبیت بیشتری دارند؟

- از شاعران کلاسیک ایرج میرزا، عشقی و عارف قزوینی و از معاصران، نادر نادرپور، سیمین بهبهانی و فروغ فرخزاد و البته دکتر خانلری به حیث عالم و ادیب. اما متأسفانه از شاعران جوان‌تر و جدیدتر ایرانی در این جا بسیار کم می‌دانند. البته با آنها از طریق روزنامه آشنا می‌شویم، یک یا دو نوشته از آنها می‌خوانیم ولی از آن جا که مجموعه کارهای آنها و یا غالب آثار آنها را در دسترس نداریم پس تصور درستی هم از آنها نداریم. مثلاً نمی‌شود از شاعری تصور کامل داشت بی آن که بسیاری از آثار او را نخواند و راه طی شده را بررسی نکرد.

متأسفانه در جمهوری شما کسی پدر شعر نو فارسی - نیمایوشیج را به درستی نمی‌شناسد. این حتی در مورد ادیبان شما نیز صادق است. علت آن را چه می‌دانید؟

- چرا، اهل ادب و اهل تحقیق او را می‌شناسند ولی مردم نه. یعنی شعر نیمایی در ما رواج ندارد، هرچند ما نمونه‌هایی از کارهای آن را منتشر کرده‌ایم و در تلاش هستیم که مجموعه‌ای از آثار این شاعر بزرگ ایرانی - نیمایوشیج را منتشر کنیم. ولی مردم ما بیشتر شعر سنتی را دوست دارند.

بیشتر اشعار خود شما در قالب عروض سروده شده است. این طبیعتاً در سلیقه خواننده شما و تربیت ذائقه ادبی آن تأثیر می‌گذارد، فکر می‌کنید چرا این سبک شعر بیشتر مورد توجه است و چرا خواننده تاجیک تنها شعر سنتی را می‌پسندد؟

- من هم این را احساس کرده‌ام - در ایران هم همین را دیدم - که خوانندگان شعر دو دسته‌اند. یکی جانبدار شعر نیمایی و دیگری جانبدار شعر سنتی. البته در تاجیکستان اغلب مردم، غیر از کسانی که با ادبیات و شعر سر و کار دارند، طرفدار شعر سنتی‌اند. به فکر من شعر آزاد، شعر بدون عروض چند اشکال دارد. به ذهن سپردن آن بسیار دشوار است، چون قافیه ندارد. سرودن و خواندن شعر نو، شعر بی‌عروض بسیار دشوار است. دیگر این که در شعر نو، پیوند شعر و موسیقی از بین می‌رود. علیرغم آن که در بسیاری از اشعار نو، تمثیلهای بسیار زیبا وجود دارد و من خودم شعر نو هم می‌گویم ولی واقعاً زیادش را نمی‌توانم تحمل بکنم و نمی‌توانم گوش کنم. چه چیزی هست در این، شاید باید تحقیق کرد ولی واقعاً شعر نو در تاجیکستان رواج پیدا نکرد. میان خود شاعران هم همین طور بود. آنها که زمانی می‌گفتند شعر بی‌عروض، باز برگشتند به عروض. و اگر گاه‌گاه عروض هم بشکند باز در همان قالب عروض می‌شکند.

به تازگی، خبر تشکیل بنیاد زبان فارسی - تاجیکی اعلام شد. به مثابه رئیس این بنیاد، وظایف آن را در شرایط امروز چه می‌بینید؟

- شما می‌دانید که زبان ما حالش نه یک کمی که خیلی زیاد خراب بود. زبان فارسی - تاجیکی در چارچوب گفتگوهای خانوادگی و در مقام زبان کوچه‌گی بود و در تمامی سطوح زندگی ما رایج نبود. هرچند که علما و دانشمندان ما از پی آموختن و بزرگداشت این زبان بودند. به همین سبب تأسیس بنیادی برای ترویج و آموزش همه‌جانبه زبان فارسی - تاجیکی ضرور آمد.

تأثیراتی که تغییر رسم‌الخط فارسی به سیرلیک در فرهنگ معاصر تاجیک بر جای گذاشت چه بود؟ و امروز از سوی شما چه تلاشی برای آموزش رسم‌الخط فارسی صورت می‌گیرد؟

- مردم ما که از رسم‌الخط فارسی محروم شدند دیگر انگار کور شدند، گذشته به یکباره اعتبار خود را از دست داد. هرچه که در حال چاپ می‌کردند، معتبر بود. این هم بسیار محدود بود. اکنون در مدرسه‌ها کتاب رسم‌الخط فارسی و کتابهای درسی چاپ شده است. محفلهایی پیدا شده‌اند که به فراگیری زبان و رسم‌الخط فارسی می‌پردازند. بسیاری از فارغ‌التحصیلان دانشکده زبان فارسی و عربی که تا امروز در رشته تخصصی خودشان کار نداشتند، همه مشغول تدریس هستند. در مجموع، سالهای اخیر چیزهای بسیار خوب به همراه آورده است. حال نشریات فرهنگی مختلف صفحاتی را به آموزش رسم‌الخط فارسی اختصاص داده‌اند. در صورتی که قبلاً مردم اگر چنین حروفی را در روزنامه‌ها می‌دیدند چشمشان گرد می‌شد که چرا عربی می‌نویسند. ولی اکنون آثار ادبیات کلاسیک فارسی به مرور با حروف سیرلیک و فارسی در روزنامه‌ها منتشر می‌شود تا این که رفته رفته تماماً با حروف فارسی چاپ شوند. نشریه سامان ارگان بنیاد زبان فارسی - تاجیکی هشت صفحه را به انتشار مطالبی با رسم‌الخط فارسی خواهد داد و در آینده، مجله‌ها و روزنامه‌ها تماماً به این خط گذر خواهند کرد و مردم می‌توانند آنها را به راحتی بخوانند. اساساً رسالت این روزنامه‌ها و بنیادها چنین است؛ تدارک برای گذار به گذشته و اصل خویش.

نشر کتاب از جمله دیگر اقدامات بنیاد زبان است. واژه‌نامه‌ها و لغت‌نامه‌هایی هستند که مردم به آنها دسترسی ندارند. تلاش است تا آنچه در ایران منتشر شده به تدریج در دسترس مردم قرار دهیم. البته باید گفت این همه را یکی دو ساله نمی‌توانیم منتشر کنیم، در نتیجه شدیداً به همکاری نیاز داریم.

به اعتقاد شما چه هماهنگی‌هایی میان فرهنگ معاصر فارسی و تاجیکی می‌تواند به وجود آید که به تکامل این دو شاخه جدا افتاده از هم کمک کند؟

- ما تلاش داریم به زبانی که در حال مردن و سکران بود جان تازه‌ای بخشیم. و این البته منوط است به کوششهای همه جانبه و بسیج نمودن تمامی امکانات موجود در این زمینه. ما در حال حاضر بسیاری کتابها، واژه‌نامه‌ها و فرهنگهای جدید و قدیمی که در ایران منتشر شده است را نداریم. بسیاری را باید دوباره ترجمه کنیم و به کار گیریم؛ امری که در ایران مدتهاست صورت گرفته و در صورتی که از آن استفاده نکنیم و در دسترسمان قرار نگیرد، کار ما دوباره کاری می‌شود و اتلاف انرژی. چرا ما دوباره - سه باره کاری کنیم. همان کارهایی که در ایران و افغانستان شده است باید مورد استفاده ما نیز قرار گیرد. چه ضرورتی دارد که برای نوشتن مثلاً یک کتاب درسی کسانی در این جا، کسانی در ایران و کسانی در افغانستان جدا از هم وقت، انرژی و سرمایه بگذارند. ما به کمک و همکاری متقابل نیاز داریم. باید همدیگر را تکامل دهیم و کارها را با هم هماهنگ کنیم. این در عرصه ترجمه اصطلاحات و لغات خارجی نیز صادق است. مثلاً نمی‌شود جایی بگوییم فرودگاه، جای دیگر آیراپورت و در جای سوم، میدان هوایی. فرض کنیم که پس از هماهنگی فرودگاه پذیرفته شد، پس همه جا فرودگاه بگوییم.

به لحاظ مبادله تجارب و رفت و آمدهای فرهنگی بگذار که شاعران و هنرمندان مرتباً به کشورهای هم در رفت و شد باشند. شاعران، نویسندگان، نقاشان و غیره در کشورهای یکدیگر هنر خود را ارائه دهند. ما هم اکنون طرحی در دست داریم که به موجب آن انتشاراتی مشترک فارسی - تاجیکی با حروف فارسی در تاجیکستان تأسیس شود. البته ماشین آلات آن باید از ایران برای ما فرستاده شود. زیرا ما چنین تجهیزاتی برای چاپ فارسی نداریم. ما جداً علاقمندیم که در سطوح عالی دولتی بیشتر از همیشه میان دو کشور همسایه ارتباط فرهنگی برقرار شود. زیرا ما دو ملت هم کیش، هم خون، هم زبان، هم تاریخ و هم تبار هستیم.

به گمان شما نخستین گامهای مؤثر برای ایجاد نزدیکی و بهبود روابط فرهنگی تاجیکستان و ایران کدامند؟

- ایجاد خط هوایی دوشنبه - مشهد، گشودن کتابفروشی ایران در دوشنبه، ایجاد مرکز نشر و چاپ کتابهای فارسی در دوشنبه، مشترک نمودن روزنامه‌ها و مجلات ایرانی برای تمامی کتابخانه‌ها و مؤسسات آموزشی - فرهنگی تاجیکستان، سفر گروههای گوناگون هنرمندان و ادیبان دو کشور به کشورهای یکدیگر و تبادلات فرهنگی میان آنان از جمله پیشنهادهای ما هستند. به فکر من در صورتی که روابط فرهنگی ما گسترده شود و رفت و آمد بیشتر شود، برای دو طرف بسیار مفید خواهد بود. آخر دین ما یک است، زبان ما یک است، فرهنگ ما یک است و سرزمینهایمان نیز زمانی یک بود و این خود عامل مهمی در پیشرفت ما و نزدیکی



شما گویا چندی پیش برای نخستین بار سفری به ایران داشتید. چگونه از شما استقبال شد و تأثیرات این سفر بر شما چه بود؟

- درست است، این نخستین سفر من به ایران بود و واقعاً که هدیه تقدیر بود. من مات و مبهوت از آن جا باز گشتم و یک روزنه امید برای من پیدا شد. امید به تداوم رفت و آمد میان ما و ایران که نسبت‌های معنوی و روحانی فراوان داریم، بزرگترین رهاورد سفرم بود.

ولی تأسف من از این بود که در ایران هنوز نمی‌دانند که مردم تاجیک فارسی‌زبانند. من در اجلاسی که به مناسبت هزاره فردوسی در تهران برپا شده بود، شرکت داشتم. وقتی صحبت می‌کردم، می‌گفتند: «عجب! زبان فارسی را در کدام دانشگاه خوانده‌اید؟» من گفتم: «این زبان مادری من است.» یک بار هم در مشهد در جمعی گفتم: «نان را در ماست ترید می‌کنید؟» که آقای خواجگان از آن سوی میز بلند شد و آمد گفت: «ما هم ترید می‌گوییم.» و الخ. خوب این چیزها همه‌اش مشترک است. البته گویش‌ها فرق می‌کنند. اصالت و شیرینی‌اش هم در همین است.

ولی علیرغم همه اینها ما در انتظار هستیم و انتظار داریم هرچه سریع‌تر زمینه‌های رفت و آمد بیشتر ما فراهم آید و هر دو طرف کاری کنیم که هرچه در طول تاریخ از دست داده‌ایم باز به دست آوریم.

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

## نمایندگان محترم کلک در شهرستانها!

تاکنون بارها از نمایندگان کلک در شهرستانها خواسته‌ایم تا بدهی خود را بپردازند اما هنوز تعدادی از آنان بدهی‌های عقب‌افتاده خود را نپرداخته‌اند. بدین وسیله بار دیگر تمنا می‌کنیم با پرداخت بدهی خود، ما را در انتشار مجله یاری دهند. این موضوع به هر زبان که تکرار شده و می‌شود از باب آن است که انتشار مجله از جمله منوط به خوش‌حسابی نمایندگان ما در شهرستانهاست.